

شخصیت معنوی حافظ

تألیف: جعفری لنگرودی

از انتشارات «کانون معرفت» تهران - لاله



از نویسندگان همین کتاب

آنچه بوسیله «کانون معرفت» انتشار یافته

۱- فرهنگ حقوقی - شامل کلیه لغات و اصطلاحات حقوقی و قضائی

متداول در کتب و قوانین و مراجع دادگستری با تفسیر و بیان هر یک

بها ۱۵۰

۲- تاریخ حقوق ایران - «اذا قراض ساسانیان تا آغاز مشروطه»

بها ۱۰۰ ریال

بها ۳۰ ریال



بعد از این نور با آفاق دهم از دل خویش
که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد
« حافظ »

اسکی شد

(شخصیت معنوی حافظ)

بقلم

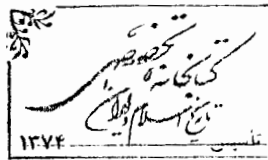
جعفری لنگرودی



کانون معرفت - تهران - لاله زار - تلفن ۳۲۴۳۷

کلمه حقوق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است

چاپخانه خرمی تهران - لاله زار



بنام خدا

گوهر آدمی منحرف است ! آموختن و پروردن ،
گوهر کج را راست نمیکند چنانکه تاکنون نکرده است .
آموزش و پرورشهای فراوان از زمین و آسمان
آورده شد ولی نهاد کج آدمی بر راستی نگرانید . چه کم
بوده میوه رنجها ئیکه در برابر نهاد کج انسانی
بکار رفت !

تزویر اساس زندگی این کج نهادان است و نام آنرا
تدبیر نداشته اند ، نتیجه این تزویر باتدبیر، دلهای
بی فروغ و جانهای بی نشاط و جدائیهای وحشتناک است ؛
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب

چون نیک بنگری همه تزویر میکنند !

و قتیکه مزوران در جاهه مدبران دست
بکار میشوند زندگی آدهی تلخ و تباه میشود .
میوه های مهم اندیشه انسان در دست کج نهادان صورتی
یافت که از دیدن آن وحشت بر جانهای پاک افتاده است ؛
در چنین دوری نباشد بی خبر

آدمی از قدرت فکر بشر

قدرتی از ذره ها آمد بدست

خاطر از طغیان آن در غم نشست

در کف دیوانه ای همچون بشر

قدرتی بنیان کن و از حد بسدر

نغمه ای افزود بر طنبور درد

درد انسان بار دیگر تازه کرد

آیا آن اندیشه ها که چنان میوه هائی

داد برای سعادت بشر کافی بوده است ؟ !

اینجا بیاد شعر معروف فخر رازی افتادم که میگوید:

نتیجة اقدام العقول عقال ؛

(یعنی نتیجه کار خرد پای بند آدمی است)

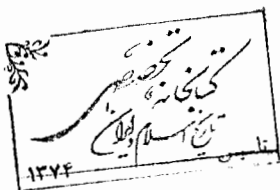
بسیار چیزها است که در حساب مطلق ،
بهم ولی در حساب نسبیت مضراست .

تشخیص خواهی بی بند و بار انسان هرچه فشرده تر
و متبلورتر میشود قیافه های افراد بشر نسبت بهم
زهر آکین تر میگردد و نیروهای آنان برای تصادم
آماده تر میشود !

سعادت آنست که خواسته های انسان بحد
اکثر برآورده شود و تشخیص خواهی بحد اقل
لازم تنزل داده شود .

فرزندان باك بشر در تعالیم حقیقی عرفانی جسته و
گریخته بیاره ای از حقایق زندگی دست یافته اند که
نادیده گرفتن آنها شایسته نیست ؛ اثر حافظ روزنه ای
است بر این حقایق ، دعوت بآرامش و صفا و محبت و پیوند
و حذف تشخصات ، تنها هدفی است که برای زندگی
اجتماعی شناخته اند ، ایکاش چشمهای بیشتری برای دیدن
این حقایق وجود داشت !

جعفری لنگرودی



آغاز

بیست و سه سال در راه تحصیل علوم و اصلاح نفس و تفکرات پی گیر و عاشقانه وقت صرف شد و عصاره‌ای از آن همه رنج بشکل این نامه‌ها بدست شما میرسد. هنوز شعله‌های جهل و تقلید در مشرق سر با آسمان کشیده و زبانه‌های آن خرمن افکار را میسوزاند، شرق در کار غرب نگران است و غرب در کار خود حیران :

جمعی از متفکرین بشر خود را در خدمت گروهی خود خواه قرار داده‌اند و این خود خواهان بادلی فارغ بهستی مردم تاخته‌اند. شاید عده کمی از مردم بدانند که : فکر متفکرین پیشاهنگ آزادی است آنان در سایه قدرت فکر سد های کهنه را می شکنند و دسته دسته مردم را بدنیای تازه ای که نعمت و آسایش و ترقی در آن بیشتر است می کشانند این کار ها هر چند بکنندی صورت می گیرد ولی واقعیتی است که قابل انکار نمی باشد. متفکرین در جامعه بشر طبقه ای را تشکیل می دهند این گروه زحمتکش ترین طبقات جامعه هستند طرز کار و خط مشی و تلاشهای آنان در هر رشته‌ای که کار کنند با هم شباهت دارد يك متفكر رياضی دان ويك متفكر فيلسوفی

با وجود اینکه در دورشته مختلف فکرمی کنند و تلاش بخرج میدهند وقتی که زندگی فکری آنانرا ملاحظه کنید تلاشها و فداکاری و صفای قلب آنها را در خدمت به بشر منظور بدارید خواهید دید که بین آن دو نفر شباهتهای بیشماری وجود دارد. طبقه متفکرین با اینکه آزادیهای بشر را در دامن خود تربیت می کنند و با اینکه بارز حمت جامعه را بدوش می کشند هنوز آنطور که باید شناخته نشده اند با اینکه عشق و نبوغ آنان بدلها امید و روشنی می بخشد .

هر که را جان و دل هشیار باد	عاشق گنجینه اسرار بود
ماوراء عالم « عشق وصال »	عالمی دارند از « عشق کمال »
در حریم آن ، دل صاحب هنر	سوخت چون پروانه ای از بال و پر
ای بسا دلها که می گیرد فروغ	ز اتشی کاشانه عشق و نبوغ

این طائفه که عشق بکمال از مشخصات آنها است مانند هر عاشق صادقی از ظاهر سازی و ریاء و تظاهر خود داری می کنند و در نتیجه همین روش است که مردم از تلاش و زحمات آنان تقریباً بیخبر میمانند و جز تنی چند از دوستان و شاگردان آنان چیز مهمی از زندگی این طبقه نمی دانند و شاید همان دوستان و شاگردان هم نتوانند ادراک کنند که يك متفکر چگونه در آتش عشق خود میسوزد و چه تلاشی برای وصول بحقیقت بخرج میدهد ، باید هم اینطور باشد تا کسی عاشق نشود چگونه میتواند اسرار عشق را بفهمد . تا آنجا که اطلاع دارم در این زمینه هنوز کاری صورت نگرفته است. من میخواهم از مشاهدات شخصی و مطالعات خود استفاده کرده منظره تلاش فکری متفکرین و تحولات فکر آنان را

مجسم کنم می خواهم خواننده در مقابل دور نمای تلاش متفکرین قرار بگیرد و مستقیماً با آثار آنها در تماس باشد نه اینکه از دریچه چشم تاریخ نویسان بمتفکرین نگاه کنیم چه این مورخین چون خود از طبقه عاشق پیشه نبوده اند و تلخیهای عشق متفکرین را نچشیده اند این قسمت از زندگی متفکرین را اساساً مورد توجه قرار نداده اند مثلاً من نمیخواهم بنویسم که خیام چه خورده و چه پوشیده و چند سال زندگی کرده و چند جلد کتاب نوشته و در عصر کدام پادشاهی می زیسته و و ... بلکه میخواهم نشان بدهم که خیام چه فکر میکرده و چطور فکر می کرده و چه هدفی در تفکراتش داشته و چه تلاشی در تفکراتش بخرج داده و نتیجه تلاش فکری او چه بوده است و چه موانعی سر راه فکر او وجود داشته است و چگونه با آن موانع در کشمکش افتاده است . در واقع باید گفت که ما «تاریخ شخصیت فکری متفکرین» را بنامی گذاریم . فاصله زمانی بین ما و این اشخاص از یکطرف ، زندگانیهای دور از انظار متفکرین از طرف دیگر ، پیچیدگی عوامل سوسیولوژیکی که در زندگی متفکرین مؤثر بوده از طرف دیگر کار مطالعه ما را جدادشواری می کند ولی ، عاشقان اسرار عشق را با زبانی میفهمند که تا اندازه ای بازبانهای عادی فرق دارد و این خود وسیله ای است که کار را تسهیل میکند و در عمل معلوم میشود که نباید چندان نومید بود .

اکنون ببینیم که چه نوع از متفکرین در این رسالات مورد مطالعه قرار خواهند گرفت:

متفکر کیست ؟

متفکر کسی است که در رشته ای از علوم تحصیلاتش را پایان

برساند یعنی حاجت با استاد و استفاده از کتابها نداشته باشد و در اصول معلومات گذشته خود بدون اختیار تردید کند منظورم از تردید بدون اختیار این است که مشاهدات و تجسس های علمی او قهراً موجب شود که نسبت بمعلوماتی که در مدرسه آموخته (وما اصطلاحاً آنرا علم رسمی میگوئیم) مردد شود این تردید را هم اصطلاحاً شک فنی نامیدیم یعنی شکمی که ناشی از مطالعات علمی است. شک فنی در مقابل شک عادی واقع میشود که هیچ ارزش ندارد. هر کسی کم و بیش دچار شک عادی می شود مثلاً شما در تاریخ امروز مرد می شوید و بعد با مرا جعه بتقویم آن تردید را رفع می کنید این يك تردید عادی است که همه در زندگی دچار آن میشوند اما «شک فنی» مخصوص متفکرین عالی مقام است و بنظر من شک فنی یکنوع مقام و پایه علمی محسوب است که صاحب آن را باید صرفاً برای داشتن آن مقام احترام نمود زیرا شک فنی اولین وسیله شکستن آراء و عقاید کهنه و اولین قدم بطرف آزادی است.

گوشه خلوت سرای شک عشق جایگاه آشنای شک عشق
یا نخستین منزل درد بشر من ندانم هیچ از آن داری خبر؟
اندرین دشت وسیع بیکران هیچ دیدی جای پای عاشقان؟
سازشک اهل جان بشنیده ای؟ جای پای شک عاشق دیده ای؟
من در این رسالات شک فنی و مشخصات و ارزش اجتماعی آنرا قدم
بقدم روشن خواهم نمود. شک فنی چون جبراً و قهراً حاصل میشود و به
اختیار شخص نیست در هیچ دستگاهی صاحب آن مسئول نیست.

از این صحبت‌ها معلوم شد که متفکر چگونگی شخصی است و بزبان ساده باید گفت علامت يك متفكر شك فنی اوست و کسی که باین مقام نرسد از نظر ما متفکر محسوب نمیشود بهمین جهت است که در این رسالات اول مبحثی که مورد مطالعه واقع میشود شك فنی شخص متفکر است . زیرا هر متفکری دارای يك شخصیت فکری است و این شخصیت فکری برای خود تاریخ تولدی دارد و تاریخ تولد هر شخصیت فکری بنظر ما از روزی است که شك فنی او پیدا شود . و چه تولد دردناکی !

عشق متفکر

اساساً هر عاشقی متفکر نیست ولی هر متفکری عاشق است عشق متفکر عشق بکمال است

در طریق عشق منزلها بود	خسته در هر منزلی دلها بود
منزل اول بود عشق وصال	و اندرین منزل بسی نقص و کمال
بعد از آن دروادی عشق کمال	بس منازل میتوان دیدن بحال
بنده عشق کمال آفاق باد	روشن از سوز دل عشاق باد

ممکن نیست متفکری دیده شود که عاشق کمال نباشد هر متفکری در رشته خود می‌خواهد بدرجه کمال مطلوب برسد و برای رسیدن بآن درجه بقدری خود را بزحمت و تلاش می‌اندازد که اصول و آداب معمول را ترك نموده و زیر پای می‌گذارد در خواب، خوراك، معاشرت، حتی در صحبت و سخن خود رعایت اصول و آداب معمول را نمیکند و فداکاری او برای وصول به هدف رسماً جنبه عاشقانه دارد یعنی از حدود عتدیر خارج و قتل

میشود .

عامی است کسیکه از عشق فقط عشق عامیانه بفهمد و عارف نیست
کسیکه عشق را منحصر در عشق عارفانه بدانند یا متفکر ریاضی هم بسهم
خود از عشق نصیبی دارد .

باین توضیح مسأله عشق در این رسالات جای وسیع پیدای کند
و بانظری بیکران بآن نگاه میشود و باین ترتیب معلوم میشود که چرا
عنوان رساله ها را جای پای عاشق گذاشتیم .

کسانی که بدرجه شك فنی می رسند

اشخاصی که بمقام شك فنی می رسند چند دسته اند که ما باید اجمالا
آنها را در این مقدمه بشناسانیم البته در رساله هائیکه در پیش داریم نمونه هائی
از این دستجات را خواهیم دید :

دسته اول - اشخاصی هستند که بمقام شك فنی میرسند ولی جرأت
اظهار شك ندارند زیرا معنی اظهار شك یعنی مخالفت با آراء و عقایدی
که بیش و کم طرفدارانی دارد و این مخالفت موجب ضررهای فراوانی برای
او میشود . بهمین جهت مصلحت شخص خود را در سکوت می بیند و برخلاف
اندیشه و فکر خود رفتار می کند تا زندگی شخصی او کماکان رو براه
باشد معه و لا این قبیل اشخاص از فساد اخلاق و ریا و نفاق و جلب منافع شخصی
و لوبضر دیگران روگردان نیستند و این طبقه موجوداتی خطرناک و
مضر بحال مردم میباشد همین طبقه هستند که اشخاص ساده لوح و
وپاکدل را وسیله اجراء نیات موزیانه خود قرار میدهند .

دسته دوم - اشخاصی هستند که بمقام شك فنی میرسند و اظهار

شك می کنند ولی دیر یازود تحت تأثیر فشار افکار عمومی و یا نوعی از انحراف فکری دوباره بحالت قبل از شك رجوع می کنند یعنی دوباره معتقد بهمان عقاید میشوند که قبل از شك آنرا دارا بودند چنان که در باره حافظ اینطور گمان می کنند ولی این گمان نسبت به غزالی درست تر بنظر می رسد چنانکه این مطلب را بطور مفصل در شرح حال او بیان کرده ایم .

دسته سوم - کسانی هستند که بمقام شك فنی می رسند و اظهار تردید می کنند و شهادت قابل تقدیری در این کار بخرج میدهند و قدمی بعقب بر نمی گردند هر چند که از جلو هم بمقصد جدیدی نرسند بعضی در باره خیام این گمان را دارند .

دسته چهارم - متفکرینی هستند که بعد از رسیدن بمقام شك فنی و اظهار آن دیر یازود موفق به پیشرفتهای تازه ای میشوند و قدمی بطرف ترقی برمیدارند فکر تازه و درستی را بعالم انسانیت عرضه میدارند این بالاترین مقامی است که يك انسان میتواند بآن برسد در قرون اخیر بسیاری از بزرگان بشر در رشته های علوم باین مقام رسیده اند .

هر چند که در هر رساله ای از رسالات یکی از متفکرین رامورد مطالعه قرار میدهیم ولی متد و سبك مخصوصی ابداع نموده ایم که آنرا در مطالعه حال همه متفکرین بکار می بریم و در پایان این رسالات کتابی که شامل يك رشته قواعد مربوطه به تلاش فکری است تدوین خواهد شد که در حقیقت نتیجه تمام این رسالات خواهد بود .

اکنون خوب است که بدانیم هدف این سلسله رسالات چیست

وچه نتایجی از آن عاید میشود :

هدف این نامه‌ها

علوم مادی با همه عظمت و احترام خیره‌کننده خود برای همیشه محکوم اراده بی‌بندوبار انسانهاست

درچنین دوری نباشد بی‌خبر	آدمی از قدرت فکر بشر
قدرتی از ذره‌ها آمد بدست	خاطر از طغیان آن در غم نشست
در کف دیوانه‌ای همچون بشر	قدرتی بنیان‌کن و از حد بدر
نغمه‌ای افزود بر طنبور درد	درد انسان بار دیگر تازه کرد

قومی هستیم بصورت انسان و بسیرت دیوان ، از خدا گسسته‌ایم و از قیود انسانیت رسته . محبت و صفا رخت بر بسته و غرور نفاق بجای آن نشست . که میتواند بر اراده‌های بی‌بندوبار انسانی حکومت کند و بر درد های بشر مرهمی بگذارد ؟ ! آنان که بسا صفای دل و سوزجان پشاهنگی فکر بشر را قبول کردند و همه زندگانی خود را در این راه گذاشتند ، خود را سوختند تا جهانی را بنور خود افروختند :

دانشی کز آن نمی بینی فروغ	از حقیقت بر کنار است و دروغ
دانشی کز آن نیاید بوی درد	جهد کن طومار آن درهم نورد
سالها علم و هنر آموختم	آتشی در قلب خود افروختم
خویشتن در آتش دل سوختم	سوختم تا عالمی افروختم

با خود فکر کردم که شرح زندگی و تلاش فکر این دسته از آزاد مردان را بقلم آورم تا شاید خواندن شرح حال آنها گوشه‌ای از اضطرابها و هیچانیهای روحی مخصوص عصر ما را تسکین بخشد و برای مردم مستعد

وپا کدل سرمشقی بوده باشد .

اینک اولین رساله را بنام حافظ شروع می کنیم یعنی بنام کسی که بعظمت
مقام خود با ایمان شگفت آوری اشاره نموده و باین بیان صلاهی عام داده که :
بر سر تربت من چون گذری همت خواه

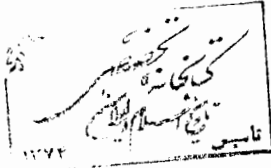
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود ؟
بنام کسی این نامه ها را شروع میکنیم که «اغیار» گفتار او را بناحق
پرده پوش گناه خود قرار داده اند و حال اینکه او با صدای بلند میگوید :
من این حرورف نوشتم چنانکه «غیر» ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی !
ما هم گفته های او را چنان باز گفتیم که «غیر» از آن آگاه نشود
زیرا بگفته حافظ :

حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست
که آشنا سخن آشنا نگهدارد
هیچ آفریده ای بی نقص نیست چرا ما از حافظ نقص بینیم با همه این
نقصها که در ماهست ؟ نقص دیدن جان را تار یک کرده و آینه ادراک ما را
تیره و تار میکند آن چنان که حافظ میگوید :
یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آئینه ادراک انداز
حافظ از اقرار بعیب خود دریغ ندارد ولی باینهمه از پاکدامنی دست
برنمیدارد و میگوید :

در حق من به درد کشی ظن بد مبر کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم !
آیا بهتر این نیست که پاکدامنی او را سرمشق خود قرار دهیم ؟

حافظ در مرحله شك فنی

از این موضوع تحت سه عنوان صحبت می کنیم .
اول - شك حافظ در آغاز و انجام انسان
دوم - شك حافظ راجع به حقیقت جهان و اسرار آن
سوم - حافظ در شك مطلق



حافظ در مرحله شك فنی

شك حافظ در آغاز و انجام انسان - قرآن کریم راجع به آغاز انسان اینطور نظر می دهد که :

انسان در ابتداء معدوم بود و بهیچ حسابی در نمی آمد و سپس او را از خاک خلق نمودند و بعد او را بشکل نطفه در رحم مادر قرار دادند و بالاخره سلسله مراتب را طی نمود تا بصورت آدمی در آمد .

بنا بر این تا اندازه ای معلوم میشود که آغاز انسان چه بود و انسان در کجای هستی قرار داشت . ولی حافظ که اساسا حافظ قرآن است و با علوم اسلامی کاملا آشنائی دارد وقتی که به آن مرحله می رسد می گوید :

گو شمشید قصه ایمان و محوشد کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزو است
یعنی وقتی که بمرحله طلب مستقیم می رسد باین مقدار قناعت نکرده و از آغاز وجود خود اظهار بی اطلاعی می کند و میگوید :

وجود ما معمائی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه
حافظ میگوید: تصور نکنید من از روی هوی و هوس چیز می گویم یا

اندیشه‌ای ناپاک دارم نه بلکه آنچه که لازمه تحقیق و تفتیش بود بجا آوردم ولی با همه این احوال :

عیان نشد که کجا آمدم (کجا بودم) دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم آه که چقدر خوب بود اگر از مبدء حرکت خود خبر داشتیم این کهنه کتابی که اول و آخرش افتاده است چقدر مطالعه را بر ما دشوار ساخته است ما را سرزنش نکنید که چرا بخود زحمت میدهید و این در و آن در می روید راهنمایان بشر راه را نشان داده اند . آری نشان داده اند ولی ما چه کار کنیم که طبع ما به آن مقدار قناعت نمیکند . این زبان حال حافظ و امثال حافظ است حافظ نه تنها نسبت بابتداء وجود انسان اظهار بی اطلاعی و تردید می کند نسبت بحال حاضر هم همین وضع را دارد یعنی می گوید : نمیدانم که فعلا در چه وضعی هستیم :

عیان نشد که (کجا آمدم) کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم چرا آمدم و چرا از این جهان می روم :

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا یی رسد که چرا رفت و (چرا باز آمد) چه شب خطرناکی است زندگی من ! هیچ ستاره‌ای که راهنمای من باشد در آسمان دیده نمیشود آه که من راه را گم کرده‌ام !

در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کو کب هدایت

یا که چند در این بیابان دویدم راهی پیدانشد آه ! فکری بخاطر من

رسید برویم از کسی بیرسیم که راه از کدام طرف است شاید باین گم راهی خاتمه بدهیم :

در بیابان فنا گم شدن آخر تا چند

ره بیرسیم مسگر پی بمهات بریم

آخر این بیابان هم پایانی دارد درست است که فعلاً ماسرگردانیم
چراغی آبادانی دیده نمیشود ولی بالاخره ناامید نباید شد این بیابان حیرت
هم پایانی دارد :

گرچه منزل بس خطرناک است و (مقصد ناپدید)

هیچ راهی نیست کور نیست پایان غم مخور

ولی افسوس که در این بیابان وحشت زای حیات انسان، کسی نیست
که شرح حال ما را بشنود و از صمیم قلب بازر کند که ما هر راهی که ممکن
بود از تحصیل فلسفه و فقه و حدیث و تفسیر و عبادت و حسن نیت و نماز
شب و روزه دائم و تقوی و زهد همه را بکار بردیم ولی به هدف نهایی
نرسیدیم :

کجا است اهل دلی تا کند دلالت خیر

که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

از هر که پرسیدیم از روی ظن و گمان چیزی میگوید و بدون نشان
صحبت میکند حتی عاشقان دلخسته :

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

نه ! مثل اینکه کار از راهنمایی پیر طریقت هم گذشته و عشق هم مانند
هنرهای دیگر موجب حرمان است ! زیرا از هر طرف که رفتیم جر و حشت
چیزی نیفزود مثل اینکه این بیابان وحشت را پایان هم ندارد :

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود

زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

این هازبان حافظ است حافظی که در قرآن میخواند که : ما انسان
و جن را برای این خلق نمودیم و در این جهان گذاشتیم که خدا را بشناسند و
پیرستند یعنی برای این کار باین جهان آمده اند. ولی حافظ با همه این
احوال بزبان حال نه بزبان قالمی گوید :

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم

حافظ نه تنها نسبت بابتداء وجود انسان و وضع فعلی او در این جهان
اظهار بی اطلاعی می کند بلکه نسبت بآینده انسان هم در شک و تردید
قرار میگیرد و نه تنها خود را از پایان کار انسان بی خبر میداند بلکه برای
گفتار دیگران هم اعتبار قائل نمیشود و میگوید :
هر وقت که خوش که دست دهم بختم شمار

(کس را وقوف نیست) که انجام کار چیست!

وروی همین نظر در این شعر، تردید لطیف خود را نشان میدهد:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی !

قافله انسانی در حرکت است از مبدأ تولد بسوی مقصد مرك پیش میرود

شتران که این قافله را حرکت میدهند جرس هارا هر لحظه بصدا در میآورند
گاهی بشکل عروسی و گاهی بشکل عزا ولی مقصد این قافله بزرگ
ابداً معلوم نیست !

کس ندانست که منزلگه مقصود کجا است

آنقدر هست که بانك جرسی می آید!

بالین وضع آیا صحیح است که زندگی نقد فعلی را فدای وعده های
نامعلوم آینده بکنم و بگفته های زاهد گوش نمایم؟

منکه امروزم بهشت نقد حاصل میشود

وعده فردای زاهد را چرا باور کنم؟

باغ فردوس لطیف است ولکن زنهار

توغنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

آری آنچه را که دیگران بنسیه می فروشند پیرمغان بنقدمی فروشد
و آن وعده که دیگران میدهند پیرمغان آن را وفا میکند ما هم ناچار
دست ارادت پیرمغان میدهیم:

مرید پیرمغانم ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

البته ما شرط احتیاط از دست نمیدهیم و از عاقبت کار گریزان نیستیم
و آنرا استقبال میکنیم ولی فعلا که بی خبری حکومت می کند صلاح چنین
میدانم که بامی و جام ایام بگذرد تا ببینیم که کار مایی و سامانان بکجا
خواهد رسید:

خوشتراز فکر می و جام چه خواهد بودن

تا به بینیم سرانجام چه خواهد بودن

قبول کردم که پیاداش عبادت های ما بهشت و طوبی میدهند ولی
چون بمنّت میدهند و بزرگمت می بخشند بنظرم آنقدرها ارزش ندارد:

منت سد ره طوبی ز پی سایه مکش
که چه خوش بنگری ای سروروان، اینهمه نیست
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
شک حافظ راجع به حقیقت جهان و اسرار آن

حافظ مانند هر متفکر دیگر آن عصر و پیش از عصر خود اصرار دارد که بدانند این جهان که ما هم جزء آن هستیم چیست و چه خاصیت دارد و هدفش چیست و ما چه تأثیری در این جهان می‌کنیم و او چه کاری با ما دارد چرا این تغییرات را پیش می‌آورد: کودکی، جوانی، پیری و مرگ ما بحال این جهان چه تأثیر خواهد داشت؟ این جهان با این همه سکوت از تماشای حیرت و حسرت بشر چه طرفی برمی‌بندد خط مشی حقیقی ما در صحنه وسیع این جهان چیست آیا واقعاً از فسق من و زهد تو رونق این کارخانه کم‌میشود یا اینکه اینها حرف است. خلاصه! حافظ صمیمی و راستگو که حاضر بسوزش و سازش است میگوید: اگر میدانستم جهان از من چه میخواست تسلیم میشدم ولی افسوس افسوس که جهان مرا بدخواه خود می‌راند و چیزی با من نمیگوید با اینکه کمتر کسی مثل من لایق فهم این قسم مسائل است:

سر خدمت تو دارم بخرم با لطف و بفروش
که چو بنده کمتر افتد بمبار کی غلامی
وقتی که این اسرار با ما نگویند با که خواهند گفت؟! من که نفهمیدم
نقاش غیب بر پرده اسرار این جهان چه نقشی زد:

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد؟
نه تنها من از این اسرار چیزی نفهمیدم دیگران هم چیزی
ندانستند :

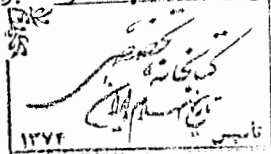
آن که بر نقش زد این دایره مینائی
(کس ندانست) که در گردش پرگار چه کرد
کسی نفهمید که حقیقت این جهان چیست :
چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
از قصه خواندن واعظ و افسانه گفتن اهل ظاهر زخم دل من سر
باز میکند ، آخر کیست که اسرار غیب دانسته باشد :
ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

(کدام محرم دل) ره در این حرم دارد ؟
من منکر نیستم که عده ای از عشاق دلخسته و دشت از جان شسته
(مگر) در راه فهم این اسرار نهادند ولی کسی محرم راز نهان نشد و هر کس
طبق گمان خود چیزی گفت، گفته ای که دردی دوانکرد :

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
این اسرار نه تنها تا امروز فهمیده نشده بلکه از وضعیتش پیداست
که بعدها هم فهمیده نخواهد شد :

برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو

باز این پرده نهان است و (نهان خواهد بود)



حدیث از مطرب ومی گو ورا ز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا
خوبست که دیگر بر سر این کار فکر نکنیم زیرا چنین مشکلی را
هیچ آفریده ای حل نکرده است :

گره ز دل بگشاو ز سپهر یاد مکن

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
این فکر دیگر بقدری بی ارزش و بیهوده است که باده گساری
صد بار بهتر از آن است :

زین دائرة مینا خونین جگرم می ده

تا حل کنم این مشکل در ساغر مینائی
بس که در تکاپوی حل این مشکل باین در و آندر زدیم که بحیرت
وسرگشتگی بین مردم مشهور شده ایم!
شدم فسانه بسرگشتگی که ابروی دوست

کشیده در خم چو گان خویش چون گویم
دوستان قدیم و آشنایان، این حیرت و سرگشتگی را عیب من میدانند
واز گوشه های دل مجروح و بی آلایش من خبر ندارند و عشق سوزان مرا
بهیچ نمی شمرند :

دوستان عیب من بیدل حیران نکنید

گوهری دارم و صاحب نظری بیجویم

این گوهر همان است که حافظ میگوید :

زخاک مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

نکته - بعداً تحت عنوان مدارك وصول حافظ بحقیقت خواهیم

دید که حافظ در مقابل این اظهار بی اطلاعی از اسرار جهان دو عقیده دیگر هم نسبت بآن اظهار میدارد یکی اینکه جهان هیچگونه نظمى ندارد و وضع عمومى آن روی هرج و مرج بنا شده است ، دیگر اینکه جهان کاملاً منظم و برفق عدل و انصاف است . حال این سه عقیده متضاد بچه ترتیبی در طول زمان قرار میگیرد و فکر حافظ بچه ترتیبی این درجات را طی کرده است نکته ای است که در مبحث مذکور فوق از آن صحبت خواهیم داشت .

حافظ در شك مطلق

حافظ همانطور که در مورد «آغاز و انجام انسان» و در مورد «جهان و اسرار آن» تعییرات مخصوصی که از شك و تردید او حکایت میکند دارد نسبت بهر دو مورد مذکور هم تعییرات کلی و يك کاسه دارد در این تعییرات هم اظهار شك و تردید میکند و میرساند که در لحظاتی از عمر خود بمرحله بحرانی شك فنى وارد شده و از آنجاء عبور نموده است و در هر صورت مابخوبی جای پای این عاشق دلخسته را در وادی «شك فنى» میبینیم :

در میخانه بگشا تا پرسیم (مآل جال خود) از پیش بینی

نه حافظ را حضور درس قرآن نه دانشمند را علم الیقینی

گفته های گویندگان بنظر من جز تصور و گمان چیزی نیست زیرا

معشوقه ما حاضر نیست که نقاب از رخ بردارد :

معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمی کشد

هر کس حکایتی بتصور چرا کند ؟

در مجلس وعظ جز تطویل سخن حقیقتی ندیدم و همچنان زار و

حیران از آنجا گریختم :

گر ز مسجد بخرابات شدم عیب مکن

مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

نه ازواعظ چیزی فهمیدیم و نه از رند خراباتی :

بخت از دهان یار نشانم نمی دهد

دولت خبر ز راز نهانم نمی دهد

مردم زانتظار و دراین پرده راه نیست!!

یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد

حافظ در طلب مستقیم

این مرد بزرگ مسلم است که بعد از پایان تحصیلات ظاهری و دیدن
علوم می که در زمان او در مدارس رسمی تدریس می شد بفکر این افتاد که
در اساس آنها تجدید نظر کند؛ و به کار مشکلی است!
سرم بدنبلی و عقبی فرو نمی آید

تبارك الله از این فتنه ها که در سر ما است!
نه تنها تسلیم گفته های فقها و فلاسفه زمان خود و قبل از عصر خود
نبود اساساً بفرمایش و تحمیلات فکری احدی تسلیم نمی شد. تسلیم
بدون تحقیق در راه کسب علم قباحتی است که اندازه ندارد و فرومایگی
و پست طبعی می خواهد و الا طبیعت بلند مانند طبیعت حافظ سر تسلیم (بدون
تحقیق) در مقابل دنیا و آخرت فرو نمی آورد.

حافظ از طلب غیر مستقیم (یعنی تقلید فکر اساتید و گذشتگان)
خسته شد و از این راه چراغی در دل دردمندش روشن نگشت جز اینکه
باری بر مغز و فکر خود گذاشت او با خود می گفت: بچه دلیل این گفته ها
که در مغز خود جمع کرده ام درست باشد، بچه مجوزی بخود حق بدهم

که واقعیات را از پشت عینک استادان خود و بزرگان گذشته ملاحظه
کنم، نه! باید خودم مستقیماً واقعیات را بینم نباید بایمان تکیه بکنم.
گوشم شنید قصه ایمان و محو شد

کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزو است!
آری دیگر مطالب ایمان و ایمانیان بنظم قصه و افسانه است باید
مطالب را واضح و آشکار و مستقیم بینم و بر روی این مشاهدات خود
ایمانی از جنس دیگر بسازم! ایمانی که از معرفت و علم الهام نگیرد
بنیادش سست و هر آن در معرض فنا است:

ترسم آن قوم که بر درد کشان می خندند
بر سر کار خرابیات کنند ایمان را
بایمان محض هیچوقت درون سراچه دل روشن نیست و یك ظلمت
وحشتناك بر چنین دل‌هایی حکومت میکند:

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز
غافل در این خیال که اکسیر می کنند
ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
این علم و فضل که در مدرسه اندوخته‌ای و این قیل و قال که سرمایه
تست و شخصیت خود را از آن ساخته‌ای حجاب حقیقت است اگر سر
رستگاری داری ترك این علم و فضل كن:

تا علم و فضل بینی بی معرفت نشینی
يك نکته ات بگویم خود را مین که رستی

این اوراق و این کتابها ، تمام حقیقت نیست حقیقت اصلی را باید
در خارج کتاب و مدرسه جستجو نمود و این یکی از مراحل عشق است:
بشوی اوراق اگر همدرس مائی که درس عشق در دفتر نباشد
مدرسه وقیل و قال فضل که در اوائل امر آنقدر شیرین است در او آخر
کار چیزی جز سیاهی دل ببار نمی آورد و برای طلب حقیقت بطور مستقیم باید
آنرا بدور ریخت:

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل

در راه جام و ساقی مه رونهاده ایم
از ایام مدرسه روزهای خوشی بیادگار دارم، یاد آن ایام بخیر که
طالبان علوم بدرس من می آمدند و یاد آن حلقه های ذکر و دعا بخیر که
باچه خلوصی صورت می گرفت . باهمه این درجات یاد آن ایام که
بمقتضای طبع جوانی چنانکه افتد و دانی کتاب درس خود را برهن صهبا
می گذاشتیم و ه چه روزگار آسوده و بی دغدغه ای بود که مجهولات را
دیگران حل میکردند و ما باحسن نیت می پذیرفتیم!

سالها دفتر ما در گرو صهبا بسود

رونق مدرسه از درس و دعای ما بود

ولی از روزیکه بفکر طلب مستقیم افتادیم، از روزیکه عشق حقیقت
طلبی در ما رسوخ نمود چه بلاها که کشیدیم، اکنون دیگر برای من روشن
است که گوهر عشق در آن مدرسه ها وجود ندارد و برای طلب و جستجو باید
از مدرسه بیرون رفت :

ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم بیرون نه اگر (میل جستجو) داری

زیرا حدیث عشق بقیل و قال حاجت ندارد :

حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است

بنالۀ دف و نی در خروش و ولوله بود

مباحثی که در آن حلقۀ جنون می رفت

ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

از مدرسه بیرون رفتیم و دنبال عشق خود گرفتیم بحلقۀ تصوف و

صومعه داران در آمدیم آنجا را آخرین مرحله عشق کمال میدانستیم و

می گفتیم :

دگر زمنزله جانان سفر مکن درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

ولی آنجا هم خبری نبود ، مجالس وعظ و خلوت صومعه داران

هم دامی برای دل دردناک ما بود ناچار از آنجا هم گریختیم :

مرغ زیرک بدر صومعه اکنون نبرد

که نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجسو

یعنی ز مفلسان خبر کیمیا میسر

اهل درس و بحث و ورقای مدرسه و دوستان عهد قدیم بحال من

رقت آوردند، از اینکه ترك مسند تدریس نمودم و ظاهراً مانند دیوانگان

ولی بدنبال حقیقت از این کوی بآن کوی می رفتم بحال دلسوزی نمودند

و برای بازگشت من بمدرسه و تدریس رأی دادند و دعوت کردند، بنظر

آنها تدریس و درس و بحث راه ورسم عقل بود، و طلب حقیقت در خارج

مدرسۀ و کتاب جنون بشمار میرفت ولی حافظ دلشده این جنون را بر آن عقل ترجیح میدهد :

ورای طاعت دیوانگان زما مطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

بمن می گویند در این طریق که تو پیش گرفته ای چه سودی عاید شده است و چه تازه ای بدست آورده ای ؟ این چه جنون است برگرد و بآن کار که دیگران مشغولند مشغول باش ! ولی من اهل این حرفها نیستم چه میدانم در راه «طلب مستقیم» که در آنجا تقلید وجود ندارد کوچکترین قدمی که پیش روم سود است و اگر هم قدمی بجلون روم لااقل در راه حق طلبی مرده ام نه در راه تقلید بنابر این در هر حال در این کار سود بامن است :

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر او است

در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

حافظ وقتی که تشخیص میدهد تقلید (یعنی طلب غیر مستقیم) براو حرام است و چاره ای ندارد جز اینکه عملاً وارد صحنه «طلب مستقیم» شود اقدام میکند آنهم اقدام عملی نه ظاهری. ولی مگر طلب مستقیم کار هر کسی است مگر راه و راهنما دارد که با خیال فارغ در آن راه قدم گذاشته شود ؟

حافظ در این موقع بخطر اقدام خود آگاه می شود و در دل خود راز و نیازها میکند :

بصد امید نهادیم در این مرحله پای

ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم !

خدایا این سفر خطرناک بر من چگونه خواهد گذشت:

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس

که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

خدایا! چیزی از عمر نمانده و راه بجائی نبرده ام آه! که چه خوفناک

دستی است! خدایا ممکن است قبل از اینکه دیده از این جهان ببندم چشم دلم باز شود؟

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

پیشتر زانکه چو گردی زمیان برخیزم

هرچه از پشت سر نگاه میکنم خرابه و ویرانه است و هرچه از

رو برو میبینم ظلمت و تاریکی است. آبرو و عزت مقام تدریس و علم و زهد را

بخاطر رسیدن بحقیقت ترك نمودم ولی هنوز خبری از حقیقت نیست، ای

حقیقت! مرا در آغوش خود پنهان کن که از وحشت دل و جانم گداخت:

سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد

کس من این خانه بسودای تو ویران کردم

اینها اسنادی است که بخوبی اثبات می کند که حافظ بمقام «طلب

مستقیم» که مخصوص بزرگان بشر است رسیده و در دین راه چشیده است

جال از این طلب چیزی بدست آورده یا نه احترام وصول باین مقام را باید

رعایت نمود چه صرف رسیدن باین مقام، بزرگترین شرافت نفس انسانی

است خلوص حافظ و سوز و گدازهای او بصراحت می رساند که او حقاً باین

مقام رسیده و تظاهر و تقلید در گفتار که بعضی بلطف ذوق و قریحه میکنند!

نکرده است این دیگر محك عرفانی لازم دارد و بیش از این مجال بیان

نیست •

نکته‌ای که قابل توجه است اینست که حافظ درجه تاریخی باین مقام رسیده است. تعیین این تاریخ بانبودن اسناد و مدارک مشکل است ولی از پاره‌ای بیانات او استفاده میشود که در او ان پیری این اتفاق افتاد چنانکه غالباً برای این طبقه از بزرگان اتفاق می افتد و در این مورد میگوید:

دیدى دلا كه آخر پيرى وزهد و علم

با من چه كرد دیده معشوق با من

زهد و علم از نظر حافظ از مشخصات و علامات دوران «طلب غیر

مستقیم» است بهمین جهت می گوید :

تا فضل و علم بینى بيمعرفت نشینی

يك نکته‌ات بگویم خود را مبین كه رستى

و چون زهد و علم را تا موقع پیری (آنها آخر پیری) بحساب آورده

و با خود همراه داشته معلوم است که تاریخ ورود او بمقام «طلب مستقیم»

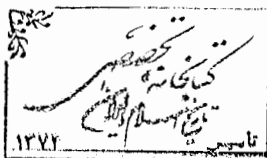
در حدود او آخر پیری بوده است ، و در همین مقام می گوید :

بطهارت گذران منزل پیری و مكن

خلعت شیب به تشریف شباب آلوده

در هر صورت تشخیص این مطلب در درجه دوم اهمیت است و از

نظر هدف ما در این مقالات چندان اهمیت ندارد .



روزهای سیاه عاشق

روزهای سیاه عاشق .

وقایعی که در روزهای سیاه رخ میدهد :

۱- تعطیل سیاه

۲- عیش سیاه

۳- سکوت سیاه

۴- اعتراض سیاه

۵- سند پاره پاره

۶- هدف امیدبخش (پایان روزهای سیاه)

روزهای سیاه عاشق

بعد از اینکه «شک فنی» پیدا شد و مانند موریا نه اندوخته های علمی را خورد و از بین برد و انسان را تهی دست گذاشت اولین روزهای سیاه شخص متفکر شروع می شود دردی است که با کمتر کسی میتوان گفت و همین بر شدت این درد میافزاید خلوص و صفای نیت و آرامش چنین شخصی از حد توصیف خارج است ولی با این همه خلوص و صفادچار چنین روز - های سیاه شدن که عاقبت آن نامعلوم است بسیار دردناک است .

شخص متفکر در این حالت مانند کسی است که در فضا معلق مانده و هیچگونه دستاویزی نداشته باشد . فکریک متفکر مانند دوپای آدمی برای ایستادن مکانی لازم دارد . روزهای سیاه متفکر عاشق از آن تاریخ شروع میشود و بتاریخ مخصوصی خاتمه مییابد . شروع آن بعد از پیدا شدن «شک فنی» است روزهای سیاه بعضی از متفکرین فقط بامرک آنها خاتمه میپذیرد چنانکه خیام ظاهراً چنین بوده است ولی یاره ای دیگر از صاحبان روزهای سیاه گاهی هدف تازه و امید بخشی را در نظر می آورند و موقتاً روزهای سیاه آنان پایان می پذیرد و با این هدف خود را مشغول میدارند :

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

این روزها که که من بمناسبتی آنرا روزهای سیاه نامیدم برای هر-

کسی که گرفتار «شک فنی» میشود پیدا میشود خواه اینکه راجع بجهان و انسان فکر کند خواه راجع بچیزهای دیگر ولی همین روزهای سیاه دارای کیفیتی است که بستگی بوضع فکری سابق شخص متفکر دارد مثلاً کسی که سابقه فکر فلسفی راجع به خدا و جهان و انسان داشته و بعد دچار شک فنی شده خود بخود در روزهای سیاه معتقد بیک نوع «جبر» می‌شود چنانکه حافظ هم در روزهای سیاه دچار این حالت شد:

بارها گفته ام و بار دگر می‌گویم

که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

هر چند که شخص متفکر دچار شک فنی شده و گاهی تعطیل کاملی

در آداب و رسوم اخلاقی و دینی باو دست می‌دهد ولی نظر بسابقه ای که

در معرفت داشته جاذبه حق طلبی تاروهای آخر مرک در او

بیدار است، مثل اینکه چراغ عشق او همیشه فروزان است توجه و حضور و

صدق و محبت از او سلب نمیشود به همین جهت روزهای سیاه این دلسوخته

شوریده را روزهای سیاه عاشق نامیدم .

اگر حرکت و تغییر ادراکات يك متفکر را در نظر بگیریم (یعنی

متفکری که از طلب غیر مستقیم وارد مرحله «شک فنی» شود و از آنجا

پایه «روزهای سیاه» بگذارد و در مقام «طلب مستقیم» بر آید تا هدفی تازه بیابد... قطعاً این روزهای سیاه و جانسوز یکی از حلقات زنجیر فکری و معنوی او را میسازد مطالعه این مرحله و شناختن آن بسیار ضروری است و حافظ مدتهای مدیدی در این روزها عمر گذرانیده و ناله های جانسوز و صادقانه دارد؛ من در صدق حافظ یقین کامل دارم زیرا بقول او:

آری آری سخن عشق نشانی دارد!

اینک ما وقایعی را که در روزهای سیاه عاشق رخ می دهد می گوئیم:

تعطیل سیاه

شك فنی محصول تفکرات قبلی را از بین میبرد و اجباراً فکر متفکر بواسطه نداشتن مصالح اولیه مدتها بیکار مانده و تعطیل می کند. زیرا مصالح سابق بنظر او فاسد است و با آن بنایی نمیتوان ساخت گفته های ارسطو و افلاطون و سقراط و امثال آن بکار نمی آید چه می بیند که آنها با همه فضل و هنر در کار خود فرو مانده اند و بنائشی از فکر ساخته اند که لایق مسکن عاشق بلند پرواز در مرحله عشق کمال نیست برای کودکان دبستان درسی لازم است و برای دلدادگان عشق و هنر درسی دیگر باید. ایام تعطیل سیاه چون با رنج و مرارت و تلخی و ناکامی همراه است بهمین جهت آنرا «ایام سیاه» نامیدم.

واقعاً غیر قابل تصور است که يك عمر انسان معلوماتی کسب نموده و مغز خود را از علوم مختلف پر کند آنوقت بایک برق فکر تمام آن خرمنها بسوزد:

روزگاری تخم دانش کاشتیم	نکته های معرفت انباشتیم
برق فکرت ناگهان شد آتش	او فتاد اندر سرای دانشم

دوستان اکنون دلی دارم خراب و اندر آن «خاکستر علم و شباب»
 زیر این خاکستر است اکنون نهان (آتش عشق کمال جاودان)
 آری برق فکر همه خرمن دانش را میسوزاند و شخص غافل تصور
 می کند که این کار را صاحب خرمن خود کرده ولی قسم بحقیقت عشق که
 هیچ صاحب خرمنی حاضر نیست آتش در خرمن خود بزند.
 اگر معنی این صفارا می فهمید که بفهمید و اگر نمی فهمید لا اقل ما را
 بحال خود بگذارید! بگذریم و سکوت اختیار کنیم و بحافظ بپردازیم.
 حافظ از روزهای تعطیل سیاه خود ما را بی خبر نگذاشته و اشاراتی به
 آن نموده است:

بغیر آنکه (بشد دین و دانش) از دستم

دگر بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم
 قبل از اینکه دانش جدید بدست آید دانش قدیم را می گیرند و
 در وجود شخص متفکر خلائمی ایجاد می کنند این «خاله علمی» بسیار
 وحشت انگیز و طاقت فرسا است و چه بسا که از آن می گریزند، چه فرار
 رسوائی آمیز! با وجود تعطیل کاری نمیتوان کرد:
 نه حافظ را حضور درس قرآن

نه دانشمند را علم الیقینی

سرم بدنیه و عقبی فرو نمی آید

تبارک الله از این فتنه ها که در سرماست

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال فضل

در راه جام و ساقی و مه رونهاده ایم

حافظ از این تعطیل سیاه اظهار درد و تقاضای ترحم می کند :
سیاه ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد
که من (اینخانه بامید تو ویران کردم)
خانه ای که مصالح آن از علم رسمی تهیه شده بود خراب شد بامید
اینکه گنجی بدست آید و مقامی بهتر حاصل گردد ولی هنوز خبری نیست .
هوای « طلب » ، آرام و بی حرکت و دلگیر کننده و ترس آور است
این است تعطیل سیاه .
عیش سیاه

در تعطیلی چنین مخوف که انسان بیکنوع بی حسی مطلق دچار میشود
غالباً برای فرار از خطر مرگ شخص خود را تسلیم عیش های عادی و معمولی
می کند ولی با وضعی اسفناک که حاکی از نارضایتی شخص متفکر است ، چه
او میدانند که سقوط باین درجه ، لایق مقام او نیست :

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی
چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
البته بسیاری از پاکان هستند که وارد این مرحله نمیشوند و حافظ اگر چه
خود از آنها نبود ولی خود را بمقام آنها علاقمند نشان میدهد :
بطهارت گذران منزل پیری و ممکن

خلعت شیب بتشریف شباب آلوده
آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده

حافظ با همه نارضایتی که از این مرحله داشت بنا باظهارات صریح
خود وارد این مرحله شد و روزگاری دراز در آن وادی بود :

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
 یار ترسا بچه کو خانه خمار کیجاست
 چون نقش غم زدوربینی شراب خواه
 تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است
 من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
 مدهوش چشم مست و می صاف و بیغشم
 من آدم بهشتیم اما در این سفر
 حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
 عاشق روی جوانی خوش و نو خاسته ام
 وز خدا صحبت اورا بدعا خواسته ام
 دلبرم شاهد و طفل است بیازی روزی
 بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
 چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم
 که بجان حلقه بگوش است مه چاردهش
 من همان به که از او نیک نگهدارم دل
 که بدو نیک ندیده است و ندارد نگهش
 بوی شیر از لب هم چون شکرش می آید
 گرچه خون می چکد از شیوه چشم سیرش
 من نمیگویم چرا این عیشرا «عیش سیاه» نامیدم ولی میتوانم آنرا به
 تبسم شخصی که طناب دار بگردنش آویخته اند تشبیه کنم !
 سکوت سیاه
 همانطور که « تعطیل سیاه » نسبت بگذشته زندگی این قسم

متفکرین است « سکوت سیاه » نسبت بآینده زندگی آنهاست در این مرحله ، سالک متفکر هرچه بآینده نگاه انتظار می دوزد خبری نمی یابد :

مردم ز انتظار و در این پرده راه نیست

یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد !

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا اونشان ندارد !

در این مرحله ظلمت بعد اعلا ی خود می رسد و سکوتی جانگداز آسمان امید را فرا میگیرد ، آه چه سکوت سیاهی ! حافظ بسکوت خود اشاره می کند سکوتی که طوفانی در پی دارد :

طرازی پیرهن زر کشم مبین چون شمع

که سوزها است نهانی درون پیرهنم

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که (من خموشم) و او در فغان و در غوغا است

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون می خورم و (خاموشم)

دوران این سکوت هرچه طولانیتر باشد خطرش بیشتر است طولانی ترین دوران سکوت را ظاهر ا در خیام می بینیم و عجب اینکه اینمرد بزرگ با این خطر جانسوز در تمام عمر مستقیم الفکر و معتدل المزاج زندگی میکرد .

اعتراض سیاه

فکر و سکوت هر قدر هم که طولانی باشد بالاخره اگر راه حلی

بدست نیاید بشکل اعتراض جلوه میکند. این اعتراض درد آلود اعتراض کسی است که صدق و صفا پیش آورده و روزگاری دراز قدرت فکر و جان خود را در راه طلب نهاده و جز عبارات و علوم می که بیشتر دکانداران را بکار آید چیزی باو نداده اند با اینکه آنها را این اخلاص و صفا نبوده است. حافظ اعتراضات مؤدبانه و دردناکی در این مرحله دارد که پاره ای از آنها مایه تأسف و تأثر است این اعتراضات شبیه با اعتراضات شیرین کودکان به پدر مهربان خانواده است :

این چه استغنا است یارب وین چه قادر حکمت است!

کاینهمه درد درون هست و مجال آه نیست
چو (قسمت ازلی بی حضور ما کردند)

(گر اندکی نه بوفق رضا است) خرده مگیر
گرچه (از آتش دل چون خم می در جوشم)

مهر بر لب زده خون می خورم و خاموشم
پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم
تا (بی سر و پا باشد اوضاع فلک این سان)

در سر هوس ساقی دردست شراب اولی
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک (خطا پوشش) باد !
سبب می پرس که چرخ از چه سفله پرور شد

که کام بخشی او را بهانه بی سببی است

جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

سند پاره پاره (جبر)

عارفی که اعتقادش اینست جهان را خداوندی است ولی با همه
تلاش معنوی خود نور امیدی از جانب معشوق نمی بیند پس از آن همه
اعتراضات درد آلود را وحشت فرا میگیرد که مبادا در ساحت قدس
پروردگار از وی اسائه ادبی شده باشد، مبادا که اینعمل او را از درگاه
رحمت دورتر کند، ولی از طرفی دیگر نظر باخلاص و صدق نیت خود
می کند در آن تردید ندارد، نه! این اعتراضات عمدی نبوده است من
هیچوقت آنرا پیش بینی نمی کردم اساسا این راه طولانی که در این بیابان
طی شد کدام قدمش را باختیار خود برداشتم؟! این ادراکات من است که
مرا بهر طرف میکشد و ادراکات من در اختیار من نیست، من نمیتوانم که
نفهمم وقتی که فهمیدم بی اختیار حرکت می کنم! از اینجا جهشی در فکر
بصورت جبر ظاهر میشود و حافظ در این مرحله قدمی ثابت دارد و اصرار
عجیب می ورزد اینك سرود او:

حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود

ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

من زمسجد بخرابات نه خود افتادم

اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد

بروای زاهد و بردرد کشان خرده مگیر

کار فرمای قدیمی کند این من چه کنم

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
مکن در این چمنم سرزنش بخودروئی
چنانکه پرورشم میدهند می رویم
بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دلشده اینره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که می پروردم می رویم
چنانکه بعداً خواهیم دید اغلب عشاق این بادیه این سند پاره پاره
را گواه خود گرفته اند .

هدف امید بخش (پایان روزهای سیاه)

بعد از روزگاری دراز حیرت و تعطیل و سکوت و نومیدی پاره ای
از این عشاق یا بگمان خود و یا واقعاً بسوی هدفی جذب میشوند، امید
وصال باین هدف مانند نور آفتاب دل افسرده آنها را بحرکت می آورد و
نشاطی زاید الوصف بعاشق مهجور دست میدهد و داعیه طلب را در او تحریک
می کند. حافظ از این مرحله اثری گذاشته و نویدی میدهد :

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نشی زاسرار غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

-۴۳-

مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید
که زانفاس خوشش بوی کسی می آید
ازغم و درد مکن ناله و فریاد که من
زده ام فالی و فریادرسی می آید
عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
این بود منظره ای از روزهای سیاه عاشق .

عشق و رندی حافظ

عشق حافظ

عشق وصال - عشق کمال

حافظ در عشق وصال

حافظ در عشق کمال

مشخصات عشق حافظ :

۱- عشق قسمی از هنر است

۲- عشق مستغنی از لفظ و بیان است

۳- فقط عده معدودی بمقام عشق می رسند

۴- عشق فوق عقل است

۵- عشق مستلزم فداکاری است

۶- صدق و محبت علامت عشق است

۷- عشق فوق علم است

۸- بنظر عقل ، عشق جنونی است لطیف

۹- خدمت پیر شرط عشق است

- ۱۰- شرط عشق انتظار و مراقبت کامل است
 - ۱۱- عشق و تکبر با هم جمع نمی‌شوند
 - ۱۲- از علم رسمی بوی عشق نمی‌آید
 - ۱۳- عشق معلم است
 - ۱۴- عشق دردی است که علاج ندارد
 - ۱۵- اضطراب و نگرانی از آثار عشق است
 - ۱۶- مقام عشق با مقام وعظ جمع نمی‌شود
 - ۱۷- عشق کمال غیر از عشق وصال است
 - ۱۸- عاشق را بسخنش می‌توان شناخت
 - ۱۹- عشق با گناه میانه‌ای دارد!
 - ۲۰- عشق وسیله وصول به حقیقت است
- نظر حافظ نسبت به عشق (عقاید متضاد حافظ)
- رندی حافظ :

عقاید مختلف حافظ نسبت بر رندی

الف- خواص عمومی و مشترک رندی‌ها :

- ۱- استتار در رندی
 - ۲- رندی مایه بدنامی و نامه سیاهی است
 - ۳- لازمه رندی نقض بعضی از مقررات قانونی است
- ب- اقسام رندی :

- ۱- رندی خالی از عشق
- ۲- رندی در عشق وصال
- ۳- رندی در عشق کمال

عشق حافظ

تردید نیست که حافظ ازدانایان عاشق پیشه جهان است و آثار عشق او آنقدر زیاد است که حاجت بوصف نیست، هنوز نفس گرم او بعد از قرب شش قرن جانی بعشاق جهان میدهد و شیر از قبله عشق جهانیان است :
بر سر تربت من چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
اکنون خصوصیات و مشخصات عشق ابن عاشق را آنطور که خود او بیان نموده مجسم کنیم و با چنین تصویری از عشق حافظ معشوق او را بشناسیم و بعد ببینیم که او تا چه حد از وصال معشوق خود بر سروردار گردیده است .

اساساً عشق دو قسم است :

۱- عشق وصال

۲- عشق کمال

عشق وصال اصطلاحاً عشقی است که نتیجه مستقیم آن بجسم و حواس عاشق می رسد مانند عشق باده و ساده و نظائر آن .

عشق کمال چنانکه از اسمش معلوم است عشقی است که عائد فکر و شخصیت عاشق میشود خواه عاشق کمال صرفاً با صلاح شخصیت خود پردازد مانند تزکیه نفس ، و خواه بخدمت جامعه مشغول شود مانند عشق به خدمات علمی عام المنفعه و هدایت مردم بخیر از راه طرح های سودمند اجتماعی .

حافظ هر دو مرحله عشق را پیموده و جای پائی از خود در هر يك از این دو مرحله نهاده است . اکنون جداگانه این دو مرحله را مطالعه می کنیم :

حافظ در عشق وصال

قطعاً حافظ جزو کسانی نیست که دربارهٔ او عقیدهٔ عصمت داشته باشند او هم مانند سایر افراد انسان بقول خودش : در این سراچهٔ ترکیب تخته بند تن بوده است، تحت تأثیر عوامل فیزیکی بدن خود قرار می-گرفته است . فرق حافظ با دیگران این بود که مانند روسو بقسمتی از آن چه که بر او گذشته است اعتراف نموده است و الا جوانی را چنانکه افتد و دانی لوازمی است «بس طور عجب لازم ایام شباب است !» در هر صورت بر حافظ آن گذشت که بر اغلب مردم می گذرد اینک پاره ای از اعترافات او :

عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار

عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بیوش

مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان

جام می نگرفتن از جانان گران جانی بود

من ارچه عاشقم ورنند و مست و نامه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم

عاشق ورندم و می خواره به آواز بلند

اینهمه منصب از آن شوخ پریوش دارم

من ترك عشق بازی و ساغر نمیکنم

صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم

عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته‌ام
وز خدا صحبت او را بدعا خواسته‌ام

حافظ در عشق کمال

حافظ روزگاری در این مرحله گذرانیده است و از برکات عشق
کمال بهره برده است . هنوز مثل اینکه می‌شنوم که مضمون این اشعار را
بگوش ما می‌خواند :

من نه آن مرغم که در این بوستان

بر سر شاخی نمایم آشیان

باگلی عمری بسازم سر بسر

وز دگر گلها بمانم بی خبر

گرد گرگونی نبودی در وجود

از وجود خود کسی آگه نبود!

آری آری من در این تغییر حال

در دل خود پرورم «درد کمال»

اساساً مزاج او برای قبول خلعت عشق آماده بود ، و دل تشنه او
او را آنقدر باین درو آن در برد تا بکوی عشق انداخت . دردها ورنج‌هایی
که حافظ در این راه تحمل نموده بقدری شدید است که هنوز هم مایه تألم
خاطر است و سالک بینا میدانند که آن دردها با چه تعبیراتی ظهور نموده
است . میتوانم دیده خود را با این بیان بگویم : حافظ عمری سوخت
و خاکسترش بشکل این اشعار جانگداز بر جای ماند ! آنها که نسوخته‌اند
و از سوختن ما خبر ندارند جز اینکه حیرت زده در قیافه ما خیره شوند
چه کاری میتوانند بکنند و چگونه از سوختن ما آگاه خواهند شد؟ ولی :

در پس این نغمه های جانگداز
يك « دل زیبا » اسیر سوز و ساز
بر زمان و بر مکان افشانده دست
پای کوبان بر جهان و هر چه هست
لب نهاده بر لب درد بشر
تکیه گاه عشق شد شب تا سحر
می کشد اندر دل شب ناز عشق
(باتو گوید گاهگاهی راز عشق !)

هیچ چیز رؤیائی تر و مهم تر از عشق نیست ابهام عشق کار را بآنجا
رساند که امر و ز صحبت از عشق بمعنی صحبت از خیال تفسیر میشود ولی
آنها که شاهد عشقتند میدانند که خبری هست! ما بكمك جستجوی دیوان
حافظ مشخصات عشق کمال او را بیان خواهیم نمود و این کلام مشکل را
برای کشف گوشه ای از حقایق عشق انجام می دهیم :
عشق قسمتی از هنر است

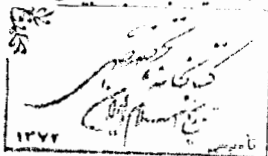
همانطور که هنر وجود دارد ولی تفسیر آن دشوار است ، ادراك
میشود ولی توصیف نمیشود یعنی « يدرك ولا يوصف » است عشق هم
چون از جنس هنر است همان خاصیت را دارد : حافظ این هنر را بعد از ترك
سایر هنرها انتخاب نمود :

عشق می ورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود !

عشق مستغنی از لفظ و بیان است

همانطور که گفته شد عشق آنطور که باید و شاید بقالب بیان



در نمی آید :

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
چون حدیث عشق مستغنی از لفظ است ثبت آن در کتاب و دفاتر
میسر نیست :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که درس عشق در دفتر نباشد
قلمرا آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
ورای حد تقریر است شرح آرزومندی
فقط عده معدودی بمقام عشق می رسند

چون طبع عشق با طبع هنریکی است همانطور که هنرمند واقعی
در هر جامعه ای کمیاب و عزیز الوجود است عاشق واقعی هم کم است و مقام
عشق از این جهت مقام بسیار بلندی است که دست هر کس بآن نمی رسد :
جناب عشق بلند است همتی حافظ

که عاشقان ره بیمتان بخود ندهند
همانطور که هنر را با چون و چرا نمیتوان شناخت و عقل تشخیص
دهنده هنر نیست بلکه مقیاس هنر ذوق است عشق هم چون يك قسم هنر
است در دسترس عقل قرار ندارد :

جناب عشق را در گه بسی بالاتراز عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
چو شبی است که بر بحر میکشد رقمی
آنجا که عشق شروع بعقده گشائی میکند عقل راه ندارد :
دل چو از پیر خرد نقد معانی می جست
عشق می گفت بشرح آنچه براو مشکل بود
عشق با فداکاری همراه است

هنرمند تا بخاطر هنرش گذشتهها نکند مقام هنراو مسلم نخواهد
شد . عشق که بالاترین هنرها است همین خاصیت را داراست قدم در دایره
عشق گذاشتن با ناز پروری سازگار نیست :
ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بالاکش باشد
روندگان طریقت ره بلا سپرند

رفیق عشق نیندیشد از نشیب و فراز
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم از نوغمی آید بمبار کبادم
در راه عشق و سوسه آهن بسی است

هشدار و گوش دل به پیام سروش کن
در طریق عشق بازی امن و آسایش بالا است
ریش باد آن دل که باد رد تو خواهد مرهمی

صدق و محبت امانت عشق است

اساسا عشق با دروغ و کینه میانه ندارد و پایه های عشق صدق
و محبت است هر چه صدق و محبت بیشتر باشد تجلیات عشق روشن تر

و عالم گیر تر خواهد بود :
مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
(کمال صدق و محبت بین نه نقص گناه)
که هر که بیهنر افتد نظر بعیب کند
ریا قسمی از دروغ است و آفت عشق است در خانقاه ریا می کنند
و عشق را در حریم ریاکاران قدری نیست :
در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی
جام می مغانه هم با مغان توان زد
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد
غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
صفای نیت پاکان و پاکدینان بین

عشق فوق علم است

علوم همگی محصول عقل است و عشق مقامی بالاتر از عقل دارد و عقل را بآن دسترسی نیست بهمین جهت مقالات عاشقان را با تعبیرات علمی تفسیر نمیتوان نمود همان ذوق که برای ادراک هنر نقاشی لازم است ذوقی نظیر آن لازم است تا آثار عشق ادراک شود :

مشکل عشق نه در حوصله دانش ما است

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

بنظر عقل ، عشق جنونی است لطیف

عقل عادی از روی خود خواهی خود را مقیاس قرارداده است

بطوریکه هر کس که از آن حد تجاوز کند مجنون است چه صعود کند
و چه نزول ! و چون عشق فوق عقل و علم است بنظر عقل عادی آنرا جنونی
لطیف شناخته اند :

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشغله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است
بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
(مباحثی که در آن حلقه جنون می رفت)
برون ز مدرسه و قیل و قال مسأله بود
ورای طاعت دیوانگان ز ما مطالب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
خدمت پیر شرط عشق است

دیوانه عادی نمیتواند مطیع تعلیمات باشد ولی دیوانه عشق چون
دیوانه نیست باید راه و رسمی را در نظر بگیرد و برای وصول به هدف باید
خدمت پیر کند :

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید
شرط عشق ، انتظار و مراقبت کامل است نه اظهار نظر

سالک عاشق تار و زی که خدمت پیر می کند باید تمام وجود او
تبدیل بگوش شود و خود را نبیند و اظهار وجود نکند :

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
عشق و تکبر با هم جمع نمیشوند

انتظار و مراقبت و اظهار وجود نکردن چنانکه گفتیم شرط عشق
است بهمین جهت عشق با غرور جمع نمیشود چه در غرور حالت انتظار
جان و دل ازین می رود و عشق تعطیل می کند :
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

از علم رسمی بوی عشق نمی آید
علم رسمی با همه فوایدی که دارد طالب علم را بآنچه که می آموزد
مغرور می کند و کمترین غرورش این است که در مقام طلب حقایق بر نمی آید
و آن چند صفحه را که آموخته وسیله «نخوت و استغناء» قرار میدهد:
ز کنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق
قدم برون نه اگر میل جستجو داری
تافضل و علم بینی بی معرفت نشینی
يك نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

عشق معلّم است

خدمت پیر ، انتظار و مراقبت ، صدق و محبت که بآنها اشاره شد
چیزها بسالک عاشق می آموزد و همین جنبه آموزندگی است که آنرا
از «عشق وصال» جدا میسازد :

در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق

هان ای یسر بکوش که روزی بدرشوی

عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود در کار گاه هستی

عشق دردی است که علاج ندارد

این درد جانسوز جان می گیرد و امید میدهد و این دور و تسلسل
آنقدر ادامه می یابد تا خون عاشق ریخته شود :
در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست
ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس

اضطراب و نگرانی از آثار عشق است

آن درد علاج ناپذیر موجب طوفان دائمی جان است بهمین جهت
قیافه عاشق همیشه حکایت از اضطراب می کند و آسایش و راحت از او
سلب میشود :

خواب و خورت زمربه عشق دور کرد

آندم رسی بدوست که بیه خواب و خورشوی

گر نور (عشق حق) بدل و جانت او فتد

بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

مقام عشق با مقام وعظ جمع نمیشود

در مقام وعظ رعونت می فروشند و چنگ در عصمت می زنند خود را
مجسمه زهد و تقوی نشان میدهند از درون خویش فکر نمی کنند ولی
ببندگان خدا عتاب و خطاب می کنند، هیچ عارفی بر منبر نمی نشیند مگر
اینکه اول بدرون خود نظر می کند و سپس می اندیشد که مبدا در میان
مستمعین دلسوخته ای باشد که به ارشاد خلق الله از او اولیتر باشد و بر
اثراين فکر ترك منبر می کند:

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واءظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
بروبکار خودای و اعظ این چه فریاد است
مرا فتاده ز کف دل ترا چه افتاده است

عشق کمال غیر از عشق وصال است
عشق کمال مشخصاتی دارد که در عشق وصال دیده نمیشود اگر چه
که بین آنها يك مقدار مشترك هم وجود دارد :
سردرس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد
درس عشقی که مجال تماشای باغ و سیر تفرج نمیدهد قطعاً عشق
کمال است نه عشق وصال این عشق کمال است که ممکن است موجب
نجات ابدی و رحمت ایزدی باشد نه عشق وصال :

هر چند غرق بحر گناه هم زشش جهت
تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
عشق کمال است که علامت مرد خداست نه عشق وصال :

نشان مرد خدا عاشقی است با خود آی
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم
عاشق را به سخنی میتوان شناخت

عشق را کتمان نمیتوان نمود ، این پریرو تاب مستوری ندارد .
سوزی که در سخن عاشق است موجودیت عشق او را نشان میدهد :
دلنشین شد سختم تا تو قبولش کردی
آری آری سخن عشق نشانی دارد

دیگری در این باب گفت :

درد مقیاسی است از ارباب حال

تا به آن مقیاس دانی حال و قال

ما چراغ دل بدرد افر و ختیم

لاجرم با خود جهانی سوختیم

هر که دردی دارد و مقیاس ما است

جان بیدردان ز بادردان جدا است

نکته ها از دردمای خواهی شنید

جرعه ها از جام ما خواهی چشید

عشق با گناه میانه ای دارد !

آنان که در این راه بوده اند میدانند که گاهی طوفان عشق کار را

بجائی می رساند که حالت بی خودی دست میدهد و این حالت گاهی منجر

بنقض پاره ای از مقررات ظاهری میشود این جا است که عشق گناهکار

میشود ولی آلوده نمیشود !

مرا برندی و عشق آن فصول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال صدق و محبت بین نه (نقص گناه)

که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

من ارچه عاشقم و رند و مست و ناهمه سیاه

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

دیگری با اشاره از گناه عاشق این طور می گوید :

ای عجب اندر گنه پاکی نگر
رمز عشاق است بی پاکی نگر
پاك بودم بی گناه و بسا گناه
عشق را سخت و خطرناك است راه
در « گناه پاك » كردم شستشو
عاشقان را نیست در این گفتگو
ای گناه پاك دامنم بگیر
جرعه‌ای دیگر ده و جانم بگیر
عشق وسیلهٔ وصول بحقیقت است
دانستن هدف وجود و آغاز و انجام انسان قطعاً مطلوب و معشوق
حافظ است ، دست یافتن باین معرفت یعنی وصول بحقیقت ، وسیلهٔ وصول
باین حقیقت ، عشق است :

بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی
که سودهای ارا این سفر توانی کرد
طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک
چو درد در تو نیند که را دوا بکند؟
عاشق شوارنه روزی کار جهان سر آید
(ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی!)

حافظ در این مرحله نظرهای مختلفی نسبت به عشق ابراز نموده و
ظاهراً رد پای او در این مرحله گم شده است . حافظ در بدو امر
که از راههای دیگر نومید شد امیدی به عشق پیدا کرد و از این در
وارد شد :

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

چون هنر های دگر موجب حرمان نشود

در این مرحله حافظ یقین ندارد که عشق وسیلهٔ ثمر بخش باشد
ولی بآن خوشبین است بعدها حافظ را در مرحله ای می‌بینیم که یقین
دارد که عشق وسیلهٔ ثمر بخش است و مخصوصاً میتوان با آن نقش مقصود
را در کارگاه هستی خواند :

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی

قطعاً این مرحله بعد از مرحلهٔ اول واقع شده است . مرحلهٔ سوم
هم در زندگی حافظ سراغ داریم که نسبت به عشق اظهار یاس می‌کند :
طریق عشق طریقی عجب خطر ناک است

(نعوذ بالله) اگر ره بمأمنی نبری

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت

که هر صبح و مسا شمع خلوت دگری

چو (هر خبر) که شنیدم رهی بحیرت داشت

از این سپس من و رندی و وضع ییخبری

تردید و یاس حافظ نسبت به عشق قوت گرفته و با بیانی صریحتر
ثمر بخش نبودن عشق را می‌گوید :

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید

تبارك الله از این ره (که نیست پایانش)

بغیر اینکه بشد دین و دانش از دستم

دگر بگو که ز عشقت چه طرف برستم

حافظ از این جا هم قدم بالاتر نهاده و آب پاکی بدست همه
عشاق ریخته و می گوید :

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم (گمانی دارد)

اگر این شعر و نظائر آن را آخرین مرحله تکاپوی عشقی حافظ
بدانیم معلوم است که عشق با همه فواید و مطلوبیت و محبوبیت و با همه مزایا
و خواص قادر نیست که ما را به هدف نهائی برساند، هدف نهائی انسان این است که
نقش مقصود را در کارگاه هستی بداند و آنوقت تمام امور خود را
همه انک با این هدف تنظیم نماید. اگر شعر :

عاشق شواره روزی کار جهان سر آید

نا خوانده نقش مقصود در کارگاه هستی

را آخرین اثر حافظ در وادی عشق حساب کنیم معلوم است که
عشق وسیله وصول به هدف نهائی است ؛ کدام نظر را باید انتخاب نمود،
و در این مسئله که با شناختن شخصیت عشقی و فکری حافظ بستگی
دارد چگونه باید رای داد که هم بنفع محافظ باشد و هم بنفع طالبان
حق و حقیقت .

موقعیکه « مدارك وصول حافظ بحقیقت » را مطالعه می کنیم
باین مسئله مهم در آن جا رسیدگی خواهیم نمود ، جای این مباحث
شیرین و اساسی آن جا است .

اکنون که « عشق حافظ » مورد مطالعه کامل قرار گرفت « رندی
حافظ » را مورد مطالعه قرار میدهیم و سپس بکمک این دو مطالعه

(در عشق حافظ ورنندی حافظ) مشخصات « معشوق حافظ » را مطالعه خواهیم نمود . مجموعه این مطالعات وسیله ای است که حساب کنیم حافظ تا چه اندازه از وصال معشوق برخوردار شده و به تعبیر دیگر : واصل بحقیقت گردیده است .

رندی حافظ

مبهم‌تر از این کلمه در اصطلاحات حافظ و عرفاء وجود ندارد با اینکه کمتر غزلی است که حافظ آنرا استعمال نکرده باشد و تاکنون دیده نشد کسی بخوبی از عهده شرح این مشکل برآمده باشد گاهی حافظ از آن مذمت می‌کند :

شیوه رندی نه لایق بود طبعم را ولی

چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم

و گاهی آنرا عین هدایت و درست‌کاری میدانند:

زاهدان راه برندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

و از این بالاتر سالک بینا و پخته را خلعت رندی می‌بخشد:

اهل کام و ناز را در کوی زندان راه نیست

رهروی باید جهان‌سوزی نه خامی بیغمی

از طرفی اسرار رندی را فضائلی میدانند که جان در راهش

سوخته است :

اسرار عشق و رندی آسان نمود اول

جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل

اکنون باید این مشکل را حل نمود و بدون حل آن اغلب اشعار حافظ لاینحل مانده و بالتبعیجه شخصیت معنوی او مجهول می ماند . برای شناختن این شخصیت، شناختن این عنصر لازم است خاصه که رندی رابطه ای با عشق حافظ دارد و غالباً حافظ عنوان عشق و رندی را با هم استعمال نموده است باندازدای که بعضی از اهل ظاهر تصور می کنند که عشق و رندی دو لفظ يك معنی است و حال اینکه عشق و رندی با همه ارتباط و همسایگی باهم فرق دارند .

تمام دیوان حافظ را سطر بسطر دیدم و موارد استعمال این کلمه را جمع نموده و سپس بمقایسه و سنجش آنها پرداختم نتیجه ای که از این مقایسه بدست آمد این است که : حافظ اصطلاح رندی را در سه مرحله متفاوت بکار میبرد باین ترتیب رندی از نظر حافظ سه قسم است و خود حافظ هر سه مرحله رندی را طی نموده است و جای پای این عاشق سوخته را در هر سه مرحله بخوبی میتوان دید . این سه قسم رندی با اینکه ازهم امتیاز دارند يك مقدار خواص عمومی و مشترك هم دارند که دانستن آنها کمال اهمیت را دارد . بنا بر این در دو مورد بحث می کنیم :

اول - خواص عمومی و مشترك رندیها

دوم - اقسام رندی

خواص عمومی و مشترك رندیها

اگر خوب در استعمالات عامیانه این لفظ دقت کنیم يك جنبه «خفاء» در آن می بینیم . همانطور که «ربودن» عملی است که «خفاء» را همراه دارد به همان ترتیب هم رندی عملی است که همیشه بایک نوع استتار

همراه است . از همین جا خاصیت اول رندی فهمیده میشود .
استتار در رندی

رندی بهر صورت که واقع شود با یکنوع استتار و سرپوشی و راز داری و زیرکی همراه است این مطلب هنوز در استعمالات عامیانه ما باقی است و حافظ هم از این اصل خارج نشده است و در هر مورد رندی را طوری بکار برده که این موضوع (یعنی استتار) را به بهترین و شیرین ترین شکلی ادا نموده است .

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کس این گمان ندارد

محتسب از موقعیت و شغل اداری خود استفاده نموده و چون او باید مستان را بدست مجازات بسپارد مردم نسبت بساو این گمان ندارند که خودش نقض قانون بکند و احترام شرع نگه ندارد او از همین حسن ظن مردم استفاده کرده و در سایه این حسن ظن در نهانی بیاله می گیرد این است رندی محتسب ! میخواران و اهل طرب چون برای ترس از قوانین در خفاء و نهانی بساط طرب پهن مینمودند و بظاهر خود را مطیع قانون نشان میدادند بهمین جهت بآنها نیز عنوان «رند» داده شد :

(شراب و عیش نهان) چیست کار بی بنیاد

زدیم بر صف رندان هر آنچه با دا باد

همان رندی که حافظ به محتسب نسبت داد خود هم مرتکب شد:

من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد

که کس بر رند خرابات ظن آن نبرد

من این مرقع پشمینه بهر آن پوشم
که (زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد!)

و همین رندی را بشکل دیگر اظهار می کند :

حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی

بشنو این شوخی که چون با خلق صنعت می کنم

عشاق هم از اسرار عشق خود چیزی بنا محرمان نمی گویند و
عشق خود را پنهان میدارند و خود را آنچنان که هستند ظاهر نمیسازند
بهین جهت بآنها هم عنوان رندی داده شد :

بسا مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

بگذار تا به میرد در عین خود پرستی

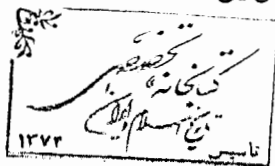
پیش زاهد از (رندی) دم مزن که نتوان گفت

بسا طیب نسا محرم حال (درد پنهانی)

بنا بر این اشعار و اعترافات، مفهوم رندی بخوبی واضح
میشود، دیگر لازم نیست که برای رندی معنی رؤیائی بسازیم و تعبیر
دیگر «رند خیالی» درست کنیم. بعضی از کسانی که نه حافظ را شناخته اند
و نه سلوک را در تعریف رندی گویند : رند کسی است که بند عادات و
عرفیات را پاره نموده و از قیود خرافات و موهومات رسته باشد ! این
تعریف کاملاً مخالف است با استعمالاتی که حافظ از رندی بعمل آورده
و پاره ای از آنها را دیدیم و باقی را خواهیم دید . مثلاً بنا بر این تعریف
راجع باین شعر چه باید گفت ؟

ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کس این گمان ندارد



بنابآن تعریف، محتسب هم باهمه نفاق و جور و سیه دلی يك عارف
کامل از کار درمی آید ! علاوه بر اینکه اشعاری که بعداً ذکر می کنیم
نقص این تعریف را روشن خواهد ساخت .
رندی مایه بدنامی و نامه سیاهی است !
رندی بهر شکلی که باشد نوعی بد نامی و نامه سیاهی را به همراه
می آورد :

من ارچه عاشقم و رند و مست و (نامه سیاه)
هزار شکر که یاران شهر (بی گنهند)
زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر
تا خرابت نکند (صحبت بدنامی) چند
رندی حافظ نه (گناهی) است صعب
باکرم پادشه عیب پوش
عیب ممکن برندی و (بدنامی) ای فقیه
کاین بود سر نوشت ز دیوان فطرت
عالی ترین شکل رندی همان «عشق کمال» است و چنانکه در
مبحث «عشق حافظ» بیان شد : «عشق باگناه میانه ای دارد !» بهمین
جهت است که رندی همیشه با نوعی از گناه و ترک اولی همراه است .
لازمه رندی نقض بعضی از مقررات قانونی است
رندان عاشق پیشه آنهم در مرحله «عشق کمال» گاهی دچار طوفان
عشق گشته و در حالتی شبیه به بیخودی احیاناً مرتکب عملی میشوند
که نباید بشوند بهمین جهت است که رندی مایه بدنامی و نامه سیاهی است
و حافظ این موضوع را کتمان نمیکند :

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
(کمال صدق و محبت) ببین نه (نقص گناه)

که هر که بیهنر افتد نظر بعیب کند
این عشق قطعاً «عشق کمال» است نه عشق وصال . در مقابل این
صدق و محبت بی پایان و گرانبها که خلعت خاص صاحب‌دلان است آن
لغزش کوچک هم خود نمائی می‌کند و تفکیک این دو از یکدیگر محال
است این دیگر مطالبی است شهودی و در آن مجال بحث و جدل نیست .

اقسام رندی

حافظ این اصطلاح را در سه مرحله مشخص بکار می‌برد بعضی
اقسام رندی خیلی دون پایه و بعضی بسیار عالی رتبه است اکنون يك يك این
اقسام را با بیان خود حافظ مطالعه می‌کنید:

رندی خالی از عشق

این مرحله ساده‌ترین و مبتذل‌ترین اقسام رندی است هیچگونه
عشق (نه عشق وصال نه عشق کمال) در آن دیده نمیشود حتی باید آنرا
نوعی از نفاق و درروئی محسوب داشت از این قبیل است رندی محتسب.
اظهار خود را حفظ قانون معرفی کرده ولی از مقام خود استفاده نامشروع
میکند و بیاله میگیرد و مردم ساده در حق او گمان باده گساری نمی‌برند:
ایدل (طریق رندی) از محتسب بیاموز

مست است و در حق او کس این گمان ندارد

و از همین قبیل است رندی اشخاص ظاهر صلاح ! علامت بارز این
قسم رندی آنست که این قبیل رندان «داعیه عالی» ندارند و رندی آنان

ناشی از همت بلند و عالی نیست ؛ همچنانکه مجرمین دو قسم هستند :
مجرم سیاسی و مجرم عادی . مجرم سیاسی روی همت بلند و طبع
شریف خود و داعیه عالی از قبیل خدمت بوطن و یا بجامعه و یا فدای عقیده
عالی شدن و امثال اینها عملی مرتکب می شود که قانون آنرا جرم می -
شناسد ولی مجرم عادی کسی است که برای مقاصد پست از قبیل ربودن
مال مردم ، تعرض بناموس دیگران ، توهین باشخاص و غیره عملی مرتکب
میشود که در نظر قانون جرم شناخته میشود و شرافت مجرم سیاسی نسبت
بمجرم عادی کاملاً روشن است همانطور «رند عاشق» هم مثل مجرم سیاسی
است و «رند غیر عاشق» مثل مجرم عادی . اگر خوب در وضع زندگی و
محتسبان و هدف پست نوع آنان دقت کنیم خواهیم دانست که رندی آنها
عاشقانه نبوده و از جنس مبتذل رندی است . عشق حتی عشق وصال هم مقام
صدق و پاکی است و محتسب را از جهت اینکه در آن سمت ایفاء وظیفه
می کند کاری بعشق نیست . «نامه سیاهی» بیشتر با این قسم رندی مناسبت دارد :
من ارچه عاشقم و (رند) و (مست) و (نامه سیاه)

هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

و از همین قسم رندی است شراب و عیش پنهانی معهول :

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد

زدیم بر (صفرندان) هر آنچه بادآباد

حافظ مسلمان قسمتی از ایام شباب را در این مرحله از رندی گذرانده

چنانکه میگوید :

من و صلاح سلامت کس این گمان نبرد

که کس بر ند خرابات ظن آن نبرد

من این مرقع بزمینه بهر آن پوشم
که زیر خرقه کشم می (کس این گمان نبرد)
آری خرقه پوشیدن من برای این است که عیب های خود را از انظار
دیگران پنهان کنم :

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
برده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
از این دو روئی و ظاهر صلاحی و جدانم مالالت پیدا کرده است :
زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ
بیانک بر ربط و نی رازش آشکاره کنم
و بابیانی صریحتر می گوید :
حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بسنواین شوخی که چون با خلق صنعت می کنم !

رندی در عشق وصال

این قسم رندی یکدرجه بالاتر از رندی خالی از عشق است چه
در این قسم رندی چون پای عشق در میان است حيله و تزویر بکنار
می رود :

رندویکرنگم و با شاهد و می هم صحبت
نتوانم که دگر حيله و تزویر کنم !
این جا پاکدلی حکومت میکند این دیگر رندعادی نیست . اگر
رندی جرمی بود میگفتیم این مجرم دیگر مجرم عادی نیست . این مرحله
از رندی را باد و خاصیت میتوان شناخت: یکی عشق وصال و دیگری نبودن

نفاق و حيله و تزوير: حافظ مدتی از عمرش را در این مرحله گذرانده است :

عاشق و رندم و می خواره (بآواز بلند)
این همه منصب از آن شوخ پریش دارم
حافظ مکن ملامت رندان که درازل
مارا خدا ز (زهدوریا) بینياز کرد
رندویکرنگم و باشاهدومی هم صحبت
نتوانم که دگر (حيله و تزوير کنم)
رندی آموز و کرم کن که نه چندین هنر است
حیوانی (که ننوشد می و انسان نشود)
این شعر حافظ که رندی را سزاوار طبع خود ندانسته:
شیوه رندی (نه لایق بود طبعم را) ولی

چون در افتادم چرا اندیشه دیگر کنم
ممکن است در مقام انزجار از «رندی خالی از عشق» باشد و
ممکن است در مقام انزجار از هر دو قسم رندی که تا اینجا ذکر نمودیم ،
چه قسم سوم رندی از آن چیزها است که حافظ بآن افتخار دارد و همین
شعر این دو قسم رندی را از قسم سوم آن جدا می کند .

رندی در عشق کمال

عالی ترین اقسام رندی است بسیاری از اشعار حافظ وجود این
قسم رندی را ثابت می کند و در عین حال جای پای این عاشق دلخسته را
بما نشان می دهد . نشان می دهد که حافظ مدتهای اواخر عمرش را در
این مرحله بوده است چنانکه می گوید :

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست
کفر است در این مذهب خود بینی و خود رایی
زاهد از راه برندی نبرد معذور است
عشق کاری است که (موقوف هدایت) باشد
مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
(کمال صدق و محبت بین) نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
صدق و محبتی که در مقابل گناه قرار داده شده بطریقی لطیف
عشق کمال را نشان میدهد. چنانکه « رهرو جهانسوز » در شعر ذیل
هم همان عشق را نشان داده است :
اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست
(رهروی باید جهانسوزی) نه خامی بیغمی
مقصود حافظ از رند در این شعر هم همین مرحله است :
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
از تمام مطالب بالا بخوبی معلوم میشود که رندی با همه خویشاوندی
با عشق فرقی هم با آن دارد چه در رندی مرحله اول هیچگونه عشقی وجود ندارد
عشق همیشه با رندی همراه است ولی رندی همیشه بعشق نمیرسد. این
است شرح مراتب رندی حافظ که برای اولین بار پرده از روی آن بر افتاد .

هدف حافظ (در طلب مستقیم)

دورنمایی از وضع کسانی که وارد طلب مستقیم میشوند (خطرات این کار)

هراسی که از طلب مستقیم ناشی میشود و علت آن
معشوق حافظ درمرحله عشق کمال :

۱- خدا چیست؟

۲- جهان چیست و چه مقصودی دارد؟

۳- آغاز انسان چیست؟

هدف حافظ در طلب مستقیم

برای کسانی که می‌خواهند متفکرین و عرفا را خوب بشناسند و حالات و تحولات فکری و معنوی آنها را بدانند چیزی که بیشتر از همه مهم است این است که بدانند : آیا او بمرحله طلب مستقیم رسیده است یا نه چه انسان از نظر فکری و معنوی موقعی بدرجه انسانیت یا «بلوغ فکر» می‌رسد که بسرحد طلب مستقیم برسد و تا کسی باین سامان نرسد عارف نیست بلکه قلندری است شاید یا جاهلی است طماع :

درس استاد خرد ، نقش کتاب	قیل و قال فضل ایام شباب
در «بلوغ فکر» افتاد از فروغ	گشت چون افسانه کودک دروغ
تسا دلم شد آشنای راز عشق	نغمه ها آموختم از ساز عشق
گر بیای فکر خود استاده ای است	(دردمندی، عاشقی، آزاده) ای است

در مرحله طلب مستقیم انسان تمام قید های فکری گذشته را پاره می کند و چشمان او بسوی آزادی فکر که ممکن است منجر به آزادیهای بیشماری گردد گشوده میشود :

مرغ دل اندر کنار جان من

شکوه ها می کرد از ایمان من

کاین قفس را لحظه ای در باز کن
 باز کردم گفتمش پرواز کن
 سالها بگشود مرغم بال و پر
 بر فضای عالم درد بشر
 هر زمان کز عرش جان آید سروش
 نغمه جانسوز او آرد بگوش

ولی ساعات و دقائق اولیه ای که انسان باطلب مستقیم روبرو میشود بسیار خطرناک است و خطر آن بقدری زیاد است که در مورد بعضی اشخاص کم طاقت فوراً ایجاد جنون می کند و کار مغزی او بکلی تعطیل میشود پاره ای دیگر مانند اطفال غالباً گریه های سوزناک سر میدهند و در کارهای روزانه آنان مانند پوشیدن لباس و غذا تغییرات محسوسی که گاهی دور از تعادل و اعتدال است رخ میدهد. پاره دیگر که روح آقوی هستند اوقاتی را بسکوت عمیق و وحشت زائی می گذرانند در این حالات بقدری نگاه آنان نافذ و کنجکاو است که گوئی با نظرهای خود می خواهند در دل بولد نفوذ کنند. دوران این سکوت معمولاً طولانی است و لا اقل بچند سال می رسد و گاهی ممکن است این سکوت دائمی شود یعنی تا آخر عمر باقی بماند چنانکه عمر خیام در چنین وضع قرار گرفت. ایام سکوت ایام رنجهای جانگداز و ناله های وجدانی است تا کسی در این مرحله وارد نشود سنگینی این رنجها را نمیداند و چه بسا که این گفته ها را بیکنوع مالیخولیا تعبیر کند و ماهم با نظری وسیع آنها را در این قضاوت آزادمی گذاریم. این سکوت بقدری مدهش و هولناک است که حافظ را تحت الشعاع قرار میدهد یعنی بعد از اینکه

دوران سکوت سپری شد تقریباً حافظه چیزی از آن دوران نگه‌نمیدارد
گوئی که شخص از خواب سنگینی بیدار شده است . فقط صاحبان روحیه
قوی میتوانند مشخصات دوره سکوت و هول و هراس آنرا مجسم نموده
و تحت نظر شعور قوی خود قرار دهند .

موضوعی که در ابتداء مرحله طلب مستقیم رخ میدهد و همانست
که ایجاد وحشت و رعب و هراس می‌کند این است که انسان از نظر
شخصیت معنوی و فکری خود کاملاً برهنه میشود یعنی تمام اندوخته
علمی گذشته را که از راه طلب غیر مستقیم بدست آورده و آنرا لباس
خود قرار داده است تمام آنها را از شخص می‌گیرند و چیزی از آن باقی
نمیگذارند. تصور می‌کنید در ازاء آن چیزی بآدم میدهند نه خیر بلکه
ممکن است تا آخر عمر هم چیزی بآدم ندهند و این حالت برای صاحبش
يك زجر روحی اسفناك تولید می‌کند . من هیچوقت اسم خیام را نمی‌برم
مگر اینکه از تصور وضع معنوی این مرد بزرگ پریشان میشوم و وقتی
بمن دست میدهد که بزحمت از اظهار آن خودداری می‌کنم . حافظ
وقتی که در این مرحله قرار می‌گیرد صادقانه دست بالتماس می‌زند :

سایه ای بردل ریشم فکن ای گنج مراد

که من (این خانه بامید تو ویران کردم)!

خانه ویران شده و گنج بدست نیامده، چه تعبیر زیبا و دلسوز!
عارف و طالب ، وقتی که باین جا رسید ، وقتی که : گوشش شنید
قصه ایمان و محو شد، دست بتلاش عجیبی می‌زند شاید هدفی بیابد تا
بتواند کوشش‌های خود را از پراکندگی خارج نسوده و متوجه مرکز
واحدی کند. مشکل کار تشخیص این هدف است: در يك جهان نامنظم و متلاطم

میان يك موجود انحرافی بالطبع مانند انسان ! و در وسط هیاهوی افکار و عقاید بیشمار آیا تشخیص هدف با اصول شرافتمندانه کار آسانی است؟ چه بسا از عرفاء و طالبین که در مرحله تشخیص هدف راه را برای همیشه گم کرده اند.

با این مقدمات و با علم باینکه حافظ بمرحله طلب مستقیم رسیده است اکنون می خواهیم بدانیم هدف حافظ در مرحله طلب مستقیم چه بوده و که بوده است. شناختن این هدف برای طالب حق و حقیقت چند فایده دارد: اول اینکه عظمت و ارزش فکر هر متفکر و یاعشق هر عاشق بستگی بعظمت و ارزش هدف (ویا معشوق) او دارد. شناختن هدف و معشوق حافظ موجب میشود که ارزش واقعی حافظ را بدانیم و جانب افراط و تفریط را فرو گذاریم. دوم اینکه بعد از تشخیص کامل هدف حافظ میتوانیم این موضوع را تحقیق کنیم که حافظ آیا به هدف خود رسید یا نه و بفرض اینکه نرسیده باشد از تلاش او در راه وصول به هدف و رسیدن بمعشوق چه نتیجه ای عاید او و دیگران شده است.

حافظ چنانکه گفتیم مدتها دچار **عشق وصال** بود، ضرورت ندارد که معشوق یا هدف او را در این مرحله بشناسیم و بعلاوه در مبحث «عشق حافظ» راجع باین موضوع مختصر صحبتی شد که کفایت می کند. چیزی که مهم است و با هدف ابن کتاب تناسب دارد آن است که بدانیم معشوق حافظ در مرحله عشق کمال چه بوده و که بوده است. قبلا باید بدانیم که **عشق کمال** در موقعی حاصل می شود که شخص در راه **طلب مستقیم** وارد شود و عنوان شاگردی و تقلید و ایمان را بیکطرف بگذارد و خود مستقیما هدفی انتخاب کند.

چو باد از خرمن دوانان ربودن خوشه‌ای تاچند
ز همت توشه‌ای بردار و خود تخمی بکار آخر
میدانیم که حافظ در آنچه که آموخته بود تردید نمود و از آن‌ها
کناره گرفت :

گو شمع شنید قصه ایمان و محو شد
کو قسم چشم دیدن ایمانم آرزو است
بغیر اینکه (بشددین و دانش از دستم)

دگر بگو که ز عشقت چه طرف ببرستم
بعد از این تردید کلی حافظ در فکر این می افتد که بداند خدا
چیست و جهان بر چه پایه‌ای قرار دارد آیا روی نظم و عدل استوار است
تا ما بآن نظم و عدل امیدوار باشیم، آغاز و انجام انسان چیست و از این
آمدن و رفتن و بودن چه مقصودی حاصل میشود اینها است هدف حافظ
چنانکه هدف تمام عرفاء و فلاسفه قدیم بوده و هنوز هم تعقیب این هدف
بکلی از بین نرفته است و نخواهد رفت از اشعار ذیل معلوم است که حافظ
مدتها در فکر این بود که بداند «خدا چیست»
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
ببخود از (شعشعه پرتو ذاتم) کردند

بساده از جسام تجلی صفاتم دادند
بعد از این روی من و آینه حسن نگار

که در آنجا خبر از جلوه (ذاتم) دادند
و از ایات ذیل معلوم میشود که حافظ مدتها در طلب این بود که بداند

«جهان چیست و چه مقصودی دارد» :

حدیث از مطرب و می گو (راز دهر کمتر جو)

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا

زین (دائرة مینا خونین جگرم) می ده

تا (حل کنم این مشکل) در ساغر مینائی

عاشق شواره روزی کار جهان سر آید

ناخوانده (نقش مقصود در کارگاه هستی)

و از شعرهای زیر معلوم است که وقتها راجع به آغاز و انجام انسان می

اندیشیده است :

عیان نشد که (کجا آمدم کجا بودم)

دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

وجود ما معمائی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن

تایپرسند که (چرا رفت و چرا باز آمد)

این بود هدف اساسی و عالی حافظ. راجع به ارزش هدف حافظ

در آخر کتاب مبحثی تحت عنوان ارزش هدف حافظ خواهیم

داشت .

تلاش حافظ در راه طلب مستقیم

مقدمه

مشخصات تلاش حافظ :

- ۱- جنك باریا و تزویر
- ۲- تحمل درد عشق
- ۳- تحمل خطرات عشق
- ۴- تحمل ملامت ییخبران
- ۵- تحمل بدنامی و رسوائی
- ۶- طلب معشوق در حلقهٔ تصوف
- ۷- طلب معشوق در خارج از تصوف
- ۸- طلب معشوق در همه وقت
- ۹- طلب معشوق در همه جا
- ۱۰- امید نهائی
- ۱۱- یأس

تلاش حافظ در راه طلب مستقیم

اکنون حافظی را بخاطر بیاورید که مدرسه و درس و بحث را بکلی ترك کرده و بعبارت دیگر از مرحله «طلب غیر مستقیم» (یعنی استفاده از استادان و کتابها) گذشته و وارد مقام انسانیت در مرحله تفکر شده که آن مرحله، مقام «شك فنی» است، و دیدیم که حافظ باین مرحله وارد شده و سپس «روزهای سیاه عاشق» را بنظر آورد که حافظ عمرها در آن بوده است حافظ روزهای سیاه را پیمایان رسانده و «هدف امید بخشی» بر روزهای سیاه او خاتمه میدهد. درمبحث گذشته «هدف حافظ در طلب مستقیم» را هم شناختیم، فعلا حافظ را در مرحله ای تصور کنید که در تکاپو است تا خود را بهدفی که در نظر گرفته برساند، حافظ برای وصول باین هدف دست بیک سلسله زحمات طاقت فرسا زده که ما اکنون می خواهیم زحمات حافظ و مشخصات آنرا تحت عنوان «تلاش حافظ در راه طلب مستقیم» مطالعه کنیم. شاید بنظر خواننده این مطالب این مبحث زائد بنظر برسد و یا لااقل در اینکه مطالعه مشخصات این تلاش چه فائده ای دارد مردد باشد ولی برای رفع این تردید باید گفت که اولاً از میلیونها نفر یک نفر بمقام «شك فنی» و «طلب مستقیم» می رسد و ثانیاً

آنها که باین مقام می‌رسند و تلاشی بکار می‌برند دو دسته هستند :
 اول - آنها که بعد از این تلاش آثاری از خود بیادگار می‌گذارند که تا
 اندازه‌ای ما را از وضع تلاش فکری آنها در راه طلب مستقیم مطلع
 می‌کند دوم - کسانی که بعد از تلاش موفق باخذ نتیجه نمی‌شوند مانند
 حکیم بزرگ عمر خیام ، ولی نه دسته اول و نه دسته دوم معمولاً ما را در
 مقابل منظره رنج‌هایی که در ایام تلاش بکار برده‌اند قرار نمیدهند و غالباً
 حکایتی از این رنج‌ها می‌کنند مانند غزالی که از ایام بعد از ترک مقام
 استادی مدرسه نظامیه بغداد فقط حکایتی می‌کند و قدم بقدم رنج تلاش
 خود را مجسم نمی‌کند و مشخصات تلاش خود را نمی‌گوید، کمتر کسی است
 که مانند حافظ گزارش ایام تلاش خود را بصورت غزل‌های گران‌بها
 بیادگار گذاشته باشد خیام هر چند در این زمینه یادگارهایی برای
 آیندگان گذاشته‌ای کار حافظ چیز دیگری است هیچ عارف منظره
 سازی مانند حافظ منظره ایام تلاش را نساخته است بنابراین اشعاری
 که این منظره را مجسم می‌کند از بهترین اسناد عرفانی است که دقت
 در آن تکالیف متفکرین مایل بطریقه عرفاء را روشن می‌نماید و راه افراط
 و تفريط و مبالغه‌ها و خیال‌های رؤیائی را می‌بندد چنانکه شناختن هدف
 حافظ هم همین خاصیت را دارا می‌باشد که آنرا قبلا بیان نمودیم .
 مشخصات تلاش حافظ را در یازده قسمت مطالعه می‌کنیم :

۱- جنک با ریا و تزویر

۲- تحمل درد عشق

۳- تحمل خطرات عشق

۴- تحمل ملامت بیخبران

۵- تحمل بدنامی و رسوائی

۶- طلب معشوق در حلقه تصوف

۷- طلب معشوق در خارج از حلقه تصوف

۸- طلب معشوق در همه وقت

۹- طلب معشوق در همه جا

۱۰- امید نهائی

۱۱- یأس

جنگ باریا و تزویر

عشق بمعنی حقیقی کلمه اساساً باریا و تزویر نمیسازد و این مطلب در عشق وصال هم وجود دارد تا چه رسد بعشق کمال . قدم اول حقیقت طلبی و عشق بحقیقت ، ترك ریا است و حافظ آنرا از شرابخواری هم بدتر میداند :

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

ریا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

حافظ در جنگ باریا وسیله ای دشوار اختیار نمود باین معنی که

ریای خود را برملا ساخت تا شخصیت ریاکار خود را اعدام کند و از نو

حافظی بی ریا بسازد :

ما باده زیر خرقه نه امروز می کشیم

صد بار پیر می کده این ماجری شنید

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند
صراحی میکشم پنهان و مزدم دفتر انگارند
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد
من این مرقع پشمینه بهر آن پوشم
که زیر خرقه کشم می کس این گمان نبرد
می بزیر کش و سجاده تقوی بردوش
آه اگر خلق شوند آگه از این تزویرم
خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
پرده ای بر سر صد عیب پنهان می پوشم
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی
در بزم خواجه پرده زکارت برافکنم
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
بیانک بربط و نی رازش آشکاره کنم
بالاخره از ریا و تزویر اظهار دلتنگی نموده و خود را بقرآن قسم
می دهد که آنرا ترک کند :
حافظ بحق قرآن کز زرق و شید باز آ
شاید که گوی خیری در این میان توان زد
تحمل درد عشق

طول مدت انتظار وصال ، ملالت خاطر عاشق را زیاد می کند و

وحشت یأس را در پیشاپیش یأس بحرکت درمی آورد و دل آرزومند را
بدلی دردمند مبدل میسازد عجز و لابه و اصرار هم درد را افزون می کند
و چه تلخ است روزهایی که باین وضع میگذرد :

جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد

که جان زنده دلان سوخت در بیابانش !

خدای را مددی ای دلیل راه حرم

که نیست بادیۀ عشق را کرانه پدید !

ز آستین طبیبان هزار خون بچکد

گرم بتجربه دستی نهند بر دل ریش

طراز پیرهن زر کشم ممین چون شمع

که سوزها است نهانی درون پیرهنم !

خون میخورم ولیک نه جای شکایت است

روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

و این راز سر به مهر بعالم سمر شود

گویند سنک لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک بخون جگر شود

آن کشیدم ز توای آتش هجران که چو شمع

جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت

چکند سوز غم عشق نیارست نهفت !

زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت
درد مندی من سوخته زار و نزار
ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

تحمل خطرات عشق

رؤیای وصال معشوق ، اخلاص و صفای عاشق در ابتداء امر کار را
آسان می‌نمایاند، آیا معشوق غیر از اخلاص عاشق چه می‌خواهد؟ آیا
تقدیر چنین بود که دلی پر از اخلاص و صفا دائماً بر سر کار معشوق باشد؟ از
سوزش ما چه سودی خواهند برد؟
الا یا ایها الساقی ادرکأساً وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
شیر در بادیۀ عشق تو رو به راه شود
آه از این راه که در روی خطری نیست که نیست
چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج بیکران دارد
عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است
ز پیش آهوی این دشت شیر نر بر مید
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است
نعوذ بالله اگر ره بمأمنی نبری!

تحمل ملامت بیخبران

هر اقلیتی باید فشار فکر اکثریت را تحمل کند عاشق در تمنای خود
خواه ناخواه در اقلیت واقع میشود اکثریت و عامۀ مردم روش او را خطا

میپندارند و زبان به نقادی و ملامت و عیبجویی می گشایند، حافظ هم از ملامت
بیخبران جرعه های تلخ نوشیده و می گوید :

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است

ما کجائیم و ملامت گر بیکار کجا است

ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق

حوالتم بخرابات کرد روز نخست

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست

که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت؟

بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند

تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

حافظ سرانجام از عیبجویی زاهد ریاکار دایخسته شده و بوجهی لطیف

اورا نفرین میکند :

یارب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز

تحمّل بد نامی و رسوائی

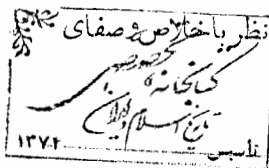
طوفان عشق گاهی عنان عاشق را بطرفی می کشد که احياناً موجب

تجاوز از قانون و عرف قوم است و این مایه بدنامی و رسوائی عاشق میشود و عاشقی

که در تمام احوال از اخلاص خود چیزی کم نکرده است حافظ مایل به در دناک

این امر حاکم را تحمل میکند :

عیم مکن برندی و بد نامی ای فقیه
 این بود سرنوشت زدیوان فطرت
 همه کارم زخود کامی بیدنامی کشید آخر
 نهان کی ماند آن رازی کز سازند محفلها
 اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی
 اساس هستی من زین خراب آباد است
 زاهد از کوچۀ رندان بسلامت بگذر
 که خرابت نکند صحبت بدنامی چند
 گرمید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت



حافظ با این همه بدنامی که خود او بیان میکند
 قلبی خود امید عافیت دارد و می گوید:
 شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
 که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی !

طلب معشوق در حلقۀ تصوف

حافظ بعد از ترك مدرسه و افتادن در راه طلب مدتی در حلقۀ تصوف
 درآمد و بآن طائفه ارادت پیدا کرد و معشوق خود را در محیط صومعه و
 خانقاه می جست :

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
 که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد

شراب نوش کن و جام زربحافظ بخش
که پادشه بکرم جرم صوفیان بخشید
صوفی صومعه عالم قدسم لکن
حالیا دیر مغان است حوالتگاهم

طلب معشوق در خارج از تصوف

حافظ بعد از اینکه عمری در خانقاه گذراند دید آ نطائفه دام مکرو
فریب نهاده اند و راهزن عشقند :

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه

زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
مرغ زیرك بدر صومعه اکنون نپرد

که نهاده است بهر مجلس و عظمی دامی
نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران ره کاری گیرند
از دلق پوش صومعه نقد طلب مچو

یعنی ز مفلسان خبر کیمیا می پرس
حافظ بچشم خود دید که عجب وریا خانقاه را آلوده کرده، از آن
مکان آلوده بگریخت :

ز خانقاه بمیخانه می رود حافظ
مگر زمستی زهد وریا بهوش آید

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
تا خرقه هابشوئیم از عجب خانقاهی!
چنانکه دیگری گوید :
خیز تا سازی ز سوز جان کنیم
پایه های خانقه ویران کنیم
صوفی و دستار را عذری نهیم
وز غرور خانقاهی وارهیم
شعله دردی به بیدردان زنیم
آتشی در دل نا پا کان زنیم
« درد پوشان » را همه رسوا کنیم
« خانه درد بشر » بر پا کنیم
حافظ نه تنها از عجب وریای خانقاهی صحبت می کند بلکه مفاسد
بیشماری در آنجا دید که از راه مروت عاشقانه و بشاره پیر خود نسبت
بآنها سکوت اختیار نمود :
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود!
حافظ صریحاً می گوید صوفی « اهل طلب » نیست :
از دلق پوش صومعه « نقد طلب » مجو
یعنی ز مفلسان خبر کیمیا مپرس
سر رخصت بدر میکده ها برگردم
که شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
حافظ از این به بعد دست ارادت به پیری میدهد که اهل تشریفات

بشمینه و دستار و خانقاه نیست :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد

طلب معشوق در همه وقت

تلاش حافظ در طلب هدف و معشوق تلاش دائمی بود، و خود او باین
معنی اشاره ای لطیف دارد :

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند
که آتشی که نمیرد همیشه درد ما است!

طلب معشوق در همه جا

حافظ عاشقی بود که در هر مکانی بیاد معشوق افتاده و دل خود را
آئینه جمال معشوق قرار میداد:

تو خانقاه و خرابات در میانه مین
خدا گواست که هر جا که هست با اویم!

بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن پیای که معلوم نیست نیت او

در حق من بدرد کشی ظن بد میر
کالوده گشت خرقة ولی پاکدامن!

زاهدایمن مشوا ز بازی غیرت زنهار
که ره صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست

همه کس طالب یار ندچه هشیار چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

گریزمغان مرشد باشد چه تفاوت

در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

امید نهائی

هدفی را که عاشق در ابتداء بنظر می آورد امیدی بازمی بخشد این را امید ابتدائی باید نامید ؛ درد نبال این امید آنهمه تلاش که دیدید حاصل میشود ولی خبری از وصال نمیرسد و نزدیک است که شك و تردید و توقف گریبان خاطر عاشق را بگیرد، اما هنوز زود است عاشق در این هنگام بخود امید وصال میدهد این است امید نهائی. و متعاقب امید نهائی آخرین تلاش خود را بکار می برد. حافظ این مرحله را بخوبی در بیانات خود مجسم مینماید:

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی

خطاب آمد که واثق شو بالطف خداوندی

شده ام خراب و بدنام و (هنوز امیدوارم)

که به بهمت عزیزان برسم به نیکنامی

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت

این شام صبح گردد و این شب سحر شود

(مقیم حلقه ذکر است) دل بدان امید

که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید

یأس

امید نهائی عاشق هم مبدل بیأس شد تلاش عاشق میوه یأس میدهد عاشق دل بمرک می گذارد و در پناه عشق خود در بستر وجدان راحت و پر مهر خویش چشم از ستاره کم نور امیدها و آرزوها فرو می بندد و در حالیکه

-۹۲-

آخرین ضربانهای قلب خود رامیشنود می گوید :

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید

تبارک الله از این ره که نیست پایانش

در ره عشق نشد کس یقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد .

مدارك وصول حافظ بهدف (وصال عاشق)

مقدمه

اقسام مدارك وصول حافظ بهدف:

۱- مدارك مربوطه بهر سه هدف

۲- مدارك مربوط بههدف اول

۳- مدارك مربوط بههدف دوم

نظم و بی نظمى جهان

نکته درحل مشکل عشق

خلاصه عشق

مدارك وصول حافظ بهدف

(وصال عاشق)

تحت عنوان «هدف حافظ درطلب مستقیم» بایانات خودحافظ دیدیم که هدف وی سه چیز است

۱- خدا چیست؟

۲- جهان چیست وچه مقصودی دارد؟

۳- آغازوانجام انسان چیست؟

تشخیص هدف حافظ کار آسانی نبود و اگر این هدف تشخیص داده نمی شد شناختن شخصیت فکری و معنوی حافظ همچنان درظلمات افراط یا تفریط باقی میماند، اکنون که هدف حافظ شناخته شده است می توانیم این بحث بسیار جالب را تحت عنوان «وصال عاشق» یا «وصول حافظ بههدف» مطالعه دقیق کنیم. در این جا است که ما حافظ حقیقی را خواهیم شناخت یعنی بی پرده حافظ را خواهیم دید.

اکنون ببینیم مدارك وصول حافظ بههدف چیست، من این مدارك را بسه دسته تقسیم کرده ام و به ترتیب آنها را شرح میدهم.

مدارك مربوط بهر سه هدف

يك سلسله مداركى داريم كه حافظ درطى آنها بيان مى كند كه من به هدف خود رسيده ام و تعيين نمى كند كداميك از سه هدف بالا را منظور دارد ولى مجموعه آن اسناد مى تواند برساند كه مقصود حافظ از اين بيانات آنست كه بهمه هدفهاى خود رسيده است ، پاره اى از اين مدارك بطور ضمنى بيان مقصود مى كند مانند :

بعزم مرحله عشق پيش نه قدمى

كه سودها بى ار اين سفر توانى كرد

چه كسى قطعا چنين راهنمائى مى كند كه خود اين سفر كرده و سود

آن برده باشد . و از اين قبيل است اشعار ذيل :

بيا كه چاره ذوق حضور و نظم امور

بفيض بخشى اهل نظر توانى كرد

جمال يار ندارد نقاب و پرده ولى

غبار ره بنشان تا نظر توانى كرد

دلا ز نور رياضت گر آگهى يابى

چو شمع خنده زنان ترك سر توانى كرد

دلا بسوز كه سوز تو كارها بكند

نياز نيمه شبى دفع صد بلا بكند

(زملك تا ملكوتش حجاب برگريند)

هر آنكه خدمت جام جهان نما بكند

عاقبت دست بر آن سرو بلندش برسد

هر كه (در راه طلب) همت اوقاصر نيست

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
 ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست
 عاشق شواره روزی کار جهان سر آید
 ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی
 گرچه راهی است پراز بیم ز ماتا بردوست
 رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
 و پاره ای دیگر از همین مدارك بطور صریح و بی پرده مقصود حافظ را
 بیان می کند ما ننند:
 گریهٔ شام و سحر شکر که ضایع نگشت
 قطرهٔ باران ما گوهر یکدانه شد
 منزل حافظ کنون بار گه کبریا است
 دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد
 اول ز حرف لوح وجودم خبر نبود
 در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم
 منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
 چه شکر گویمت ای کلاساز بنده نواز
 من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 اجر صبری است که در کلبهٔ احزان کردم
 شکر خدا که «هر چه طلب کردم از خدا»
 بر منتهای مطلب خود کامران شدم

مدارك مربوط به هدف اول

حافظ در ضمن این مدارك آشنائی خود را با خدا بطور یقین ابراز و اظهار می کند :

در خرابات مغان نور خدا میبینم
ای عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و «من خانه خدا می بینم»
هر دم از روی تو نقش زنده راه خیال
با که گویم که در این پرده چها می بینم
شاهکار حافظ که از قدیم الایام مورد توجه عموم قرار گرفته و
مشمول بر «شاخ نبات حافظ» است که موقع فال، مردم عامی بآن اشاره
می کنند جزء بهترین مدارك و قاطع ترین اسناد وصال این عاشق دلسوخته
است که مربوط بشناسائی ذات خداوند است و ما تمام آن غزل را نقل
می کنیم :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از «شعشعه» پرتو ذاتم کردند
باده از جام (تجلی صفاتم) دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه حسن نگار
که در آنجا (خبر از جلوه ذاتم) دادند

من اگر کامر و اگشتم و خوشدل چه عجب
 مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند
 اینهمه شهد و شکر کز نی کلکم ریزد
 اجر صبری است کز آن شاخ نباتم دادند
 هاتفا آروز بهن مژده این دولت داد
 که بیازار غمت صبر و نباتم دادند
 کیمائی است عجب بندگی پیر مغان
 خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
 همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
 که ز بند غم ایام نجاتم دادند
 صراحت این اسناد بقدری است که مجال بحثی بیشتر نمیدهد.
 مدارك مربوط به هدف دوم

حافظ چنانکه سابقا تحت عنوان « حافظ در مرحله شك فنی » دیدیم
 راجع بجهان سه عقیده مختلف اظهار نموده که بترتیب ذکر می کنیم:
 عقیده اول- حافظ ابتدا راجع بجهان و نظم و عدل آن شك و تردید
 ابراز میدارد و میگوید :

ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب
 نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد
 آنکه بر نقش زد ایندائرة مینائی
 کس ندانست که در گردش بر گار چه کرد
 حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
 که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

عقیده دوم - حافظا کم کم یقین می کند که اساس جهان خیلی محکم نیست
ظلم و جور و بی نظمی و هرج و مرج بر آن حکومت میکند و بعید نیست که
این حرفها را در حالات یأس در راه طلب معشوق گفته باشد و شاید هم از
سر تحقیق میگوید :

جهان و کار جهان جماله هیچ در هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
پیر ما گفت خطا بر قاسم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
سبب میرس که چرخ از چه سفله بر ورشد
که کام بخشی او را بهانه بی سببی است
عقیده سوم - حافظ در مرحله وصال خود از عقاید قبلی باز گشته و معتقد
بنظم جهان و عدل جهانی میشود :
نیست درد آنره یک نقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسئله بی چون و چرا می بینم
چون دور فلک یکسره بر من هیچ عدل است

خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
البته ممکن است کسی بگوید از کجا که عقیده سوم را در آخر حال
حافظ پذیرفته و شاید این عقیده را در او ان سادگی فکر و ایام تحصیل علوم
داشته باشد و بعدا که فکرش قوی شده معتقد به عقیده اول شده و آخرین
عقیده او همانست که جهان را بی نظم میداند. البته چنین احتمالی درباره حافظ
بعید نیست ولی دو مطلب است که این احتمال را ضعیف می کند:
اول - مجموعه اسناد وصال حافظ که او را شخصی معتقد به عدل نشان

میدهد و طبعاً می‌باید نظم و عدل جهان را پذیرفته باشد.
ثانیاً - شعر ذیل:

نیست درد دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسأله بیچون و چرا میبینم
در طلی غزلی است که حافظ قطعاً آنرا در اوایل حال و ابتدای زندگی
نگفته بلکه از نوع همان اشعاری است که از وصال بعد از هجران خبر میدهد
اینک آن غزل:

در خرابات مغان نور خدا می بینم
ای عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
جلوه بر من مفروش 'ای ملک الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدایم بینم
هر دم از روی تو نقشی ز ندم راه خیال
با که گویم که در این پرده چها می بینم
نیست درد دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسأله بیچون و چرا می بینم
فعلاً ما کار نداریم که طرفداری از نظم جهان یا بی نظمی جهان بکنیم
بلکه می‌خواهیم فکر حافظ را نشان داده باشیم.



در مبحث «عشق حافظ» دیدیم که حافظ نسبت به عشق بیانات مختلف
و متضاد ابراز داشته: اول نسبت بآن اظهار امیدواری می‌کند:
عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

و بعد از مدت‌ها تلاش عاشقانه ایمانش نسبت به عشق متزلزل می‌شود
ومی گوید:

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج بیکران دارد
وبالاخره بکلی از عشق بیزار شده و می گوید:
درره عشق نشد کس یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد !

ولی بعد از اینکه از عشق نومید شد بالاخره عشق نومیدی خورده
کار خود را کرد و بدن نیمه جان عاشق را بساحل وصال انداخت. بهمین
جهت است که حافظ در ضمن اسناد وصال دوباره اظهار لطف به عشق می
کند و می گوید:

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود در کارگاه هستی
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد
ایخواجه درد نیست و گرنه طیب هست

باین ترتیب می بینیم که این اظهار نظرهای مختلف از جانب حافظ
نسبت به عشق در حالات مختلف نفسانی صورت گرفته است و رابطه ای
مایین آنها برقرار است. بنا بهمین راه حلی که در مورد عشق نشان
دادیم بعید نیست که تمایل جبری حافظ هم در ایام وصال، تخفیف حاصل
نموده باشد.

خلاصه عشق

حافظ مستقیماً خدا را شناخت و نظم و عدل جهانی را بیچشم خود دید و نسبت با آغاز و انجام انسان سکوت اختیار نمود ولی باستناد نظم و عدل جهانی عقیده به بی سر و سامانی انسان ندارد ، اجمالا آغاز حرکت و انتهای سفر قافله بشر معین و منظم است ولی از مشخصات آن خبری در دست نیست و حافظ هم خبری نداد ، کیست که از این معما خبر داده باشد؟! آخرین خبر از این حد بالاتر نیست که گفته اند :

هیچکس نگشاد از این راز بند

زین معما همچنان دل دردمند

مرک یعنی انتهای عقل و هوش

از پس آن نشنود آواز گوش

پیش ما هم زین معمای دراز

نیست جز رمزی که گویم با تو باز

عالم هستی ندارد چون حدود

ذره‌ای از آن شاید کم نمود!

ارزش هدف حافظ

از قدیم الایام تا امروز همه بزرگان در هر لباس و هر عقیده متوجه این مسئله بزرگ شده‌اند که آغاز و انجام زندگی انسان را در این جهان بدانند و از وضع عمومی جهان و نقش انسان در جهان اطلاعی حاصل کنند، علت اساسی که محرك این متفکرین بزرگ شده است مسئله مرك است که همه بآن مبتلی هستند یعنی انسان از مرك و نابودی طبعاً وحشت دارد، دوست دارد نابود نشود و بهمین جهت بشدت نسبت بمسائل بعد از مرك علاقه نشان میدهد. این مسئله حیاتی به وجودیت فرد فرد ما بستگی دارد علت اینکه روز بروز سروصدا در اطراف این مسئله کمتر میشود برای این نیست که مسئله يك مسئله واهی و مبهم است بلکه برای اینست که تفکرات و تفحصات تقریباً بی نتیجه مانده است بهمین جهت يك یأس عمومی بهمة افکار فلسفی و عرفانی دست داده است گوا اینکه هنوز هم پاره‌ای از علماء حقوق و تعلیم و تربیت تمام طرحهای حقوقی و تعلیم و تربیتی فعلی جهان را طرح موقتی میدانند و معتقدند که انسان باید بانتظار روزی باشد که مقصد مسافرت کاروان بشر بطور دقیق معلوم شود آنوقت باید طرح نهائی و قطعی برای حقوق

بشر و علوم تعلیم و تربیت ریخته شود . در هر صورت با اینکه این یأس بزرگ بهمه افکار فلسفی و عرفانی دست داده معذک در گوشه و کنار هنوز هم متفکرینی هستند که پاره ای از اوقات فراغت را صرف حل اینگونه مسائل که مردم عادی از غم آن فارغند میکنند . بنابراین به حافظ باید حق داد که در اطراف چنین مسائلی فکر میکرده است و هدف او هدف انحرافی نیست اگر چه بهدش نرسیده باشد . البته باید در نظر داشت که در آن روزگار بازار این هدف خیلی گرم بود و کمتر متفکری دیده میشد که غالب اوقات خود را صرف این کار نکند و بدبختانه کمتر متفکری حاضر میشد که بگوید من راه حلی پیدا نکردم بلکه غالب آنها خود را حلال این مشکلات قلمداد میکردند !

نتایج تلاش حافظ

از تلاش فکری حافظ نتایج زیادی حاصل میشود که رویهمرفته باید آنها را بدو دسته تقسیم نمود : يك دسته از این نتایج مربوط بشخص حافظ است و دسته دیگر نتایجی است که دیگران هم از آن بهره‌مند شده و میشوند .

نتایج مربوط بشخص حافظ - اولاً حافظ برای رسیدن به هدف بنا بتعلیمات عمومی که هنوز هم در مدارس قدیمه ما وجود دارد اقدام به تهذیب اخلاق خود نمود و در این راه استقامتی عجیب به خرج داد و بیشتر زحماتش مربوط بترك ریا و اخلاص ورزیدن بوده است، بر اثر همین مواظبت حافظ شخصی وارسته و مہذب از کار در آمد این سودی بود که حافظ بر اثر ریاضات خود از آن بهره‌مند گردید . در این شعر بگوشه‌ای از مطلب فوق اشاره داد :

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

ثانیاً - حافظ برای وصول به هدف مجبور شد که بر تفکر و مراقبت خود بیفزاید بهمین جهت بجای اینکه بظاهر عبارات و الفاظ قناعت

کند بفکر این افتاد که حقایق امر را ملاحظه نماید در این جا بود که حافظ حتی میخواره ای را که در عشق بخدا و رعایت بعضی آداب معاشرت ثابت قدم میدید او را بر زاهد ریاکار ترجیح میداد ، چنانکه میگوید :

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش

اگر خدای پرستی هوا پرست مباش

یعنی حافظ طریق بحث وجدال و لغاضلی را رها نموده و بمعنویت و واقعیت می پردازد. در این جا است که نسبت به همه مردم دلی مهربان پیدا میکند و از اینکه قلب خود را این طور نسبت بمردم مهربان می بیند خوشحال میشود . تمام عرفای واقعی این مقام را دریافته اند . ر علت اساسی تمایل مردم واقع بین باین طائفه همین مسئله است . آری دل های وسیع و پرمحبت پناهگاه مردم است !

حافظ پس از مقایسه زهد ظاهری و معنویت واقعی است که مضامینی بصورت شعر ذیل بیان میکند :

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار

که ره صومعه تادیر مغان این همه نیست!

ثالثا - حافظ بر اثر تفکر و ثابت قدم بودن آن طور که دلخواه او بود خدای خود را شناخت و اطمینان خاطر برای او حاصل شد این اطمینان خاطر لااقل برای شخص او ارزش دارد .

رابعا - عشق و اخلاص حافظ در تلاش بقدری شدید و عمیق بود که در سخنانش بشدت منعکس شد و این انعکاس بقدری طبیعی است که جاذبه خاصی بوجود آورده است و همین جاذبه درصید دلها تأثیری تمام دارد و آنها را بطرف معنویت سوق میدهد .

نتایج مربوط به دیگران - اولاً - اخلاص و صدق حافظ که در سخنانش منعکس است در جماعتی بقدری تأثیر عمیق نموده که علاقه آنها به حافظ بخدا ایمان رسیده است بهمین جهت آنها هم به پیروی حافظ در ایمان بخدا ثابت قدم شده اند و این اطمینان خاطر برای آن ها ارزش دارد ثانیاً - همین جمعیت تحت تأثیر سحر بیان حافظ باصلاح اخلاق خود پرداخته و بکمالی رسیده اند . ثالثاً - مبارزات حافظ علیه ریاکاران عصر خود برهشیاری و بیداری مردم افزوده و این بارز ترین اقدام اجتماعی حافظ است که در محیط آن روز خالی از اهمیت نبوده است و هنوز هم دنباله تلقینات و تعلیمات حافظ در جنگ علیه ریاکاران بیادگار مانده است .

بشر امروز وارث افکار میلیون ها متفکر است بعد از حافظ متفکرین بزرگتری برخاسته و خاصه در امور اجتماعی اوجی گرفته اند و ما نباید آنها را از نظر دور بداریم ولی فراموش هم نباید بکنیم که امثال حافظ در سلسله زنجیر ترقی و هدایت افکار عمومی حلقاتی را تشکیل می دهند و هر حلقه ای در محل خود نقشی بازی می کند ما باید بسهم خود از مقدار خدمتی که حافظ به بشریت نموده سپاسگزار باشیم و در هر حال احترام بزرگان را نگهداریم .

نتایجی که در پایان مطالعه این کتاب باید گرفته شود

برای کمک بخوانندگان این کتاب اضافه می کنیم که به شهادت گفته های حافظ و طبق تشریحی که از آن ها بعمل آمده خواننده باید نتایج ذیل را در پایان مطالعه گرفته باشد :

اول - آنها که عقیده بخدا دارند و باطنا او امر الهی را با نظر صدق و صفا نه با تعصب بکار می برند و ضمنا حسن ظنی بحافظ دارند وقتی مشاهده می کنند که بزرگانی چون حافظ در خداپرستی ثابت قدم هستند بر مقدار اعتقاد و عمل شایسته آنان چیزی افزوده می شود.

دوم - آنها که بمقام شك فنی رسیده اند و نمی دانند آینده آنها چه خواهد شد و با اصطلاح ، روزهای سیاه در پیش دارند با خواندن این کتاب تا اندازه ای وضعیتشان روشن می شود و بکار خود دلگرم می شوند .

سوم - آنها که شك و تردید امثال حافظ را بهانه قرار داده و عنان گسیخته بطرف خواسته های شخصی خود می روند و از ارتکاب ناشایست خودداری نمی کنند با مطالعه این کتاب خواهند دانست که نه حافظ و نه خیام و امثال این بزرگان موافق با این قسم هرج و مرج طلبی

ویکاری نبوده اند و باید از این عذر دست بدارند و مقام قدس حافظ و امثال او را پرده تبهکاری های خود قرار ندهند .

چهارم - افراتیون ، یعنی دوست داران حافظ که مقام او را در عشق و تفکر بعد لایتناهی رسانده اند باید با مطالعه این کتاب و خصوصا با مطالعه هدف حافظ و مباحث بعد از آن دریابند که حافظ موجود کامل من جمیع الجهات نبوده اوقفط عشق و تفکر را تا سرحد قدرت خود تعقیب نموده و عشاق متفکر بعد از او راهها رفته اند که حافظ در محیط خود آنها را تصور نکرده و نیموده است بنابراین کمال مطلوب را نباید در بین دو جلد دیوان حافظ محبوس نمایند باید تشخیص داد که حافظ چه می خواسته و در تعقیب خواسته خود تا کجا رسیده است و آنگاه باید تشخیص داد که اضافه بر خواسته حافظ ما چه می خواهیم و چگونه بآن می توانیم برسیم صرفا همین تشخیص ها مدت ها و عمرها وقت لازم دارد و یانبوغ مسلمی می خواهد و الا کار هر نوری نیست که اصول خواسته های بشر و روابط آنها و امکانات وصول به آنها را تشخیص دهد .

پنجم - اهل تفریط یعنی مخالفین حافظ با مطالعه این شرح از دیوان خواجه خواهند فهمید که حافظ در محیط خود عاشق صادق متفکری بوده است و مقامی فوق مقام شاعری دارد زیرا هر شاعری متفکر نیست و هر متفکری شاعر نیست فقط پاره ای از متفکرین هستند که از مقام خود قدمی پائین نهاده و در افق شعر تجلی می کنند حافظ هم از آن قبیل متفکرین است شاید بنظر خیلی از خوانندگان بعید آید اگر بگوئیم مقام حافظ در تفکر فوق مقام خواجه نصیرطوسی و فارابی و صدرالدین شیرازی و سبزواری است .

عقاید مختلف راجع به حافظ

اکنون که نظر خود را راجع به حافظ بیان نمودیم می‌خواهیم عقاید دیگران را هم راجع به حافظ ذکر کنیم این کار هر چند در ضمن این کتاب گاهگاه صورت می‌گرفت ولی اکنون می‌خواهیم در محل مخصوصی آن عقاید را گرد آوریم تا این کتاب از این جهت هم در دست خواننده مأخذ و سندی باشد و مطالعه کنندگانی را که کتب مختلف راجع به حافظ دیده‌اند و اطلاعات آنان کافی نیست که بتوانند رسیدگی نموده و نظر صحیح را انتخاب نمایند کمک دهد تا بتوانند برای تشخیص صحت و سقم نظریات راجع به حافظ میزانی در دست گرفته و مستقیماً نظر بدهند و محتاج رأی این و آن نگردند .

اینک اصول معتقدات مخالفین را نسبت به حافظ نقل می‌کنیم:

اول - حافظ شاعر بوده نه متفکر! - باره‌ای از معاصرین در کتاب خود نظر می‌دهند که حافظ شاعری بیش نبود و علوم مذهبی عصر خود را می‌دانست ولی هیچوقت متفکر نبود . در حقیقت برای حافظ همان ارزش را قائل است که برای عیب‌زاکانی و قائلانی قائل است ولی کسانی که دوره‌ای از آن علوم را بخوبی خوانده‌اند و دیوان قائلانی

وحافظ را دیده‌اند بطلان نظر بالا را خوب می‌فهمند حافظ در تفکراتش همان هدف را تعقیب می‌کند که خیام آن را تعقیب می‌نماید در این صورت چرا خیام فیلسوف است و حافظ شاعر؟! خیام و حافظ طبق برنامه مدارس زمان خود یکدور فلسفه یونان قدیم را از سر کرده بودند و هر دو هم شعر می‌گفتند چرا یکی فیلسوف است و دیگری شاعر؟! شاید غلبه جنبه ادبی حافظ بر جنبه ادبی خیام باعث این اشتباه شده باشد ما قبلاً باید بدانیم متفکر کیست و بعد حافظ را از اول تا آخر بخوانیم آنوقت بگوئیم حافظ متفکری است که بعالم شعر و هنر افتخار بخشیده و در ردیف هنرمندان شاعر جا گرفته است. معمولاً در تصور معنی «متفکر» اشتباه می‌کنند.

دوم- حافظ بدون هدف شعر می‌گفت!- بعضی گفته‌اند حافظ بدون هدف درستی شعر می‌گفت و اگر در جهان قافیه نبود حافظ اساساً شعر نمی‌گفت یعنی حافظ عاشق قافیه بود و برای اینکه قافیه‌ها را جمع و جور کند شعر می‌گفت! او معتقد است که بین اشعار حافظ ربطی وجود ندارد و همین را دلیل صحت نظر خود میداند. او حافظ را یاده گو و بی‌هدف تشخیص می‌دهد. با توجه بآنچه که تحت عنوان هدف حافظ در این کتاب بیان شد و با توجه بکلیه مندرجات این کتاب معلوم می‌شود که نظر بالا از حقیقت بدور است.

حافظ شخص بی‌کاره‌ای بود!! ماهم با این معاصر هم عقیده می‌شویم ولی می‌گوئیم: ممکن است جامعه نالایقی از متفکرین خود استفاده نکند ولی هیچ متفکری حاضر نیست که وجود خود را عاطل و باطل و بی‌کار بگذارد و فائده‌ای بجامعه خود نرساند. اگر در جامعه‌ای متفکری

مانند حافظ بیکار بنشیند این دلیل بر بی لیاقتی آن جامعه است که صلاحیت استفاده از او را ندارد نه دلیل بر بی لیاقتی حافظ .

سوم- عقیده حافظ به جبر موجب تعطیل فعالیت او و خواهران او است . پاره ای از مخالفین خواجه معتقدند که حافظ یک جبری خالص و کامل بود ، و کسی که این عقیده را دارد دست از فعالیت و کار می کشد و تن بیکاری می دهد ، و کسانی که طرفدار فکر حافظ هستند ناچار با او هم آواز شده و جامعه ای که معتقد بحافظ باشد فکر فعالیت و کار را بکنار گذاشته و تن بذلت و بیکاری می دهد . متأسفانه پاره ای از دوستان حافظ هم چنین می نویسند که حافظ تا آخر عمرش معتقد بجبر بوده است و فکر جبری او باعث بی اعتنائی بدنیا و رضایت بفقیر و قناعت گردیده است .

ما باید قبلاً ببینیم حافظ در دیوان خود برخلاف تئوری جبر هم اظهار نظر کرده یا نه . می بینیم حافظ می گوید :

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش

این فکر ضد جبری است اگر جبر بر تمام اعمال ما مسلط باشد دیگر توانائی کوشش باقی نمی ماند . حافظ وقتی که از وصال خود بهدفع سخن می گوید اینطور داد سخن می دهد :

همت حافظ و انقباس سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

اگر جبر سایه بر اعمال بشر انداخته باشد نه همت حافظ کاری می تواند بکند نه انقباس سحر خیزان !

بازحافظ می گوید:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکنند

نیاز نیم شبی دفع صد بسلا بکنند

اگر اعمال بشر در قالب جبر جا گرفته باشد هزار دل بسوزد و
خاکستر شود و خاکسترش را هم باد ببرد آب از آب تکان نخواهد خورد
پس حافظ چه میگوید؟

بازحافظ میگوید:

عاقبت دست بر آن سرو ببلندش برسد

هر که در راه طالب همت او قاصر نیست

اگر بساط جبر در همه عالم پهن شود برای دسترساندن بآن
سرو بلند چه همت قاصر باشد چه نباشد؟ فرقی نمیکند؛ این اشعار و
نظائر آن دلالت میکنند که حافظ در مواقع خاصی که روحش در طغیان
بوده دامن جبر زده است نه اینکه در زندگی فکری حافظ، جبر بیاصل
و پرنسیپ بوده باشد.

این بود عمده ایراداتی که بحافظ گرفته اند و راجع بپاره ای دیگر
از ایرادات در اثناء کتاب بتفصیل صحبت کردیم و تکرار آن در این جا مورد
ندارد. اکنون بینیم عقائد موافقین حافظ در چه حدی قرار دارد:

عقائد طرفداران خواجه - دوستان و هواخواهان خواجه تا امروز
بیشتر بمدح او پرداخته اند و کمتر سعی کرده اند که حافظ واقعی را تا
جاییکه ممکن است خالی از افراط و تفریط بمردم بشناسانند. البته
این تقصیر هواخواهان خواجه نیست اساساً هنوز جامعه ما با روح رئالیسم
آشنائی ندارد، از تماس با واقعیات هنوز وحشت می کند و اگر بخوایم

چنین جامعه‌ای را از آسمانهای تخیلات و مبالغه‌های شاعرانه فرود آوریم باید خیلی طعنه‌ها را تحمل کنیم و بسیار سرسختی به خرج دهیم ! در چنین جامعه‌ای نه تنها حافظ واقعی شناخته نمی‌شود بلکه خود جامعه وضع واقعی و حقیقی خود را بخوبی تصور نمی‌کند. اینک اصول عقائد طرفداران خواجه را ذکر میکنیم :

اول - حافظ تا آخر عمر در تصوف بود - بسیاری از دوستان خواجه اینطور تصور میکنند که حافظ تا آخر عمر در تصوف باقی بود . و تئوری‌های صوفیه را نقشه تالیف خود قرار داده و طبق این نقشه اشعار خواجه را شرح داده و شخصیت خواجه را معرفی نموده‌اند، غافل از اینکه خانه از پای بست ویران است . فرض میکنیم در شعر ذیل:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

نظر خواجه بیکى از صوفیان مزور (یعنی «عماد فقیه کرمانی») بود

نه بهمه صوفیان، ولی در اشعار ذیل چه میتوان گفت :

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران ره کلاری گیرند

مرغ زیرك بدر صومعه اکنون نپرد

که نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

ز خانقاه بمیخانه می رود حافظ

مگر زمستی زهد و ریا بهوش آید

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات

تا خرقة‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

پیر گلرنک من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود
از دلق پوش صومعه نقد طلب معجو
یعنی ز مفلسان خبر کیمیا میپرس
سر رخصت بدر میکده‌ها برگردم
که شناسای تو در صومعه ینک پیر نبود
خواجه بعد از اینهمه شکایتها پیری در خارج از صنف صوفیه
پیدا می‌کند :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد !
بعضی راجع باین بیت اینطور تصور می‌کنند که مقصود حافظ از
شیخی که خانقاه ندارد خود حافظ است و حال اینکه مقصود پیر طریقت
حافظ است که در خارج صنف تصوف و دور از حدود خانقاه و صومعه
اورا یافته است؛ تشبیه شعری هم همین معنی را می‌فهماند چه شراب را
بشادی دیگری می‌نوشتند و حافظ از مرید خرابات رطلی می‌خواهد که
آنها بشادی شخص ثالثی (که غیر از ساقی و نوشنده است) بنوشد نه
بشادی خودش چنانکه خواجه درجائی دیگر گوید :

نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش
شادی روی کسی خور که صفائی دارد
عات اینکه شعر فوق آنطور تفسیر شده آنست که حافظ را فقط در
جامه تصوف دیده و معتقد است که حافظ در راه تصوف همه حقایق را
کشف نموده و واصل بحق گشته است . اسنادی که نشان دادیم بطلان

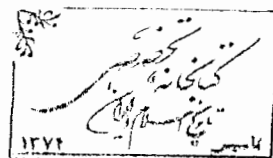
عقیده مذکور را اثبات می کند . یکی دیگر از دوستان و هواخواهان خواجه که حافظ را بهتر می شناخت در کتاب خود صریحاً متذکر شده که حافظ از حوزه تصوف خارج گشته و مدتها هم در خارج تصوف بدنبال حقیقت می گشته است و این نظر کاملاً صحیح و از دیوان خواجه بدست می آید . ولی وی معتقد بود که حافظ بعد از اینکه از فرقه صوفیه خارج شد وارد فرقه دیگری شد که بنام «ملاویه» و «ملاویه» مشهورند اکنون ببینیم این نظر تاچه اندازه صحیح است :

دوم - حافظ بر مسلک ملاویه بود - این فرقه در عمل و فکر زیاد بصوفیه شباهت دارند همانطوریکه صوفیه دست بیک رشته اعمال و ریاضات میزنند ملاویه هم همین کار را می کنند جز اینکه ملاویه بعکس صوفیه معتقدند که کسی نباید عنوان آنان را بداند و باید اعمالی را که انجام می دهند بقدری اخلاص آمیز باشد که فقط خدا بداند و بس، بهمین جهت اگر یک نفر ملاوی همین قدر متوجه شود که اعمال او موجب جلب حسن ظن مردم شده عملی مرتکب میشود که ظاهراً مخالف مروت باشد تا بآن وسیله از نظر مردم ساقط شود و با خدای خود تنها باشد اگرچه که این کار خارج از مروتش او را هدف ملامت خلق سازد ! بهمین علت است که این فرقه را «ملاویه» می نامند . این فرقه لباس صنفی ندارند و خانقاه و صومعه نمی سازند و مانند مردم عادی زندگی می کنند و دم از کرامات نمی زنند . حافظ گوید :

شرممان باد ز پشیمنه آلوده خویش

که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

شک نیست که خیلی از اشعار حافظ با اعمال ملاویه وفق میدهد



دلی آیا بصرف این انطباق و تناسب میتوان گفت که حافظ این فرقه را شناخته و عمداً وارد آن گروه شده است ؟ بنظر من جواب مثبت باین سؤال نمیتوان داد زیرا بسیاری از سالکان روش ملامیه را دارند بدون اینکه اصلاً اسم «لامیه» را شنیده باشند از کجا که حافظ هم اینطور نبوده باشد ؟ اساساً اغلب ایرانیان از مدتها باینطرف عادت کرده اند که متفکرین خود را بیکی از فرقه های معمول و معروف متسبب دارند و چیزی که با ذهنشان انس ندارد این است که تصور نمی کنند شاید حافظ یا ابن سینا یا امثال آنان ممکن است در طرز تفکر خود شیوه مستقل را دارا باشند چنانکه حافظ گوید :

چو باد از خرمن دوزان بودن خوشه ای تاچند

ز همت توشه ای بردار و خود تنمی بکار آخر

بهمین جهت یکی می کوشد که حافظ را در چاه تصوف نگهدارد و دیگری سعی می کند او را دربند ملامیه اندازد .

سخن ما باین جا پایان یافت، اندکی از حال خود در مقابل دیگران گفتیم و دهان تحقیق هم چنان بسوی پستان حقیقت گشوده است ؛ امید آنکه این سر بسته قید از دلی شکسته بردارد شاید روشن دلی در حق ما نیت خیر کند .

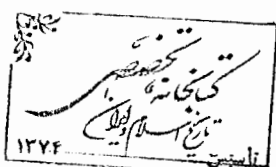
تهران - آذر ۱۳۳۴

جعفری لنگرودی

فهرست

صفحه

۵	آغاز
۷	تلاش فکری متفکرین
۸	متفکر کیست ؟
۹	علم رسمی
۱۰	شک فنی
۱۱	شک عادی
۱۲	شک فنی علامت شخص متفکر است.
۱۳	عشق متفکر!
۱۴	هر متفکری عاشق است !
۱۵	کسانیکه بدرجه شک فنی می رسند
۱۶	حافظ درمر حله شک فنی
۱۷	شک حافظ در آغاز وانجام انسان
۱۸	شک حافظ درهدف حیات
۱۹	شک حافظ در حقیقت جهان واسرار آن
۲۰	عقاید مختلف حافظ نسبت بهجهان
۲۱	حافظ درشک مطلق
۲۲	حافظ درطلب مستقیم
۲۳	طلب غیر مستقیم
۲۴	درطریقت هرچه پیش سالک آید خیراواست
۲۵	حافظ درسن پیری بمقام طلب مستقیم رسید
۲۶	روزهای سیاهعاشق
۲۷	جبر در روزهای سیاه
۲۸	تعطیل سیاه
۲۹	خلاء علمی
۳۰	عیش سیاه
۳۱	سکوت سیاه
۳۲	اعتراض سیاه
۳۳	سند باره باره (جبر)
۳۴	هدف امید بخش (بایان روزهای سیاه)
۳۵	عشق ورنندی حافظ
۳۶	عشق حافظ
۳۷	اقسام عشق : عشق وصال ، عشق کمال
۳۸	حافظ درعشق وصال
۳۹	حافظ درعشق کمال



صفحه

۴۹	مشخصات عشق کمال :
«	عشق قسمی از هنر است
«	عشق مستغنی از لفظ و بیان است
۵۰	فقط عده معدودی بمقام عشق می‌رسند
«	عشق فوق عقل است
۵۱	عشق مستلزم فداکاری است
«	صدق و محبت علامت عشق است
۵۲	عشق فوق علم است
«	بنظر عقل، عشق جنونی است لطیف
۵۳	خدمت پیر شرط عشق است
«	شرط عشق، انتظار و مراقبت کامل است نه اظهار نظر
۵۴	عشق و تکبر با هم جمع نمیشود
«	از علم رسمی بوی عشق نیاید
«	عشق معلم است
۵۵	عشق دردی است که علاج ندارد
«	اضطراب و نگرانی از آثار عشق است
«	مقام عشق با مقام وعظ جمع نمیشود
۵۶	عشق کمال غیر از عشق وصال است
«	عاشق را بسخنش میتوان شناخت
۵۷	عشق با گناه میانه‌ای دارد !
۵۸	عشق وسیله وصول بحقیقت است
«	نظر حافظ نسبت بعشق (عقائد مختلف حافظ در عشق)
۶۲	رندی حافظ :
«	عقاید مختلف حافظ در رندی
«	رابطه عشق و رندی (عشق و رندی مترادف نیست)
۶۳	رندی از نظر حافظ سه قسم است:
«	خواص عمومی و مشترک رندیها
«	استتار در رندی
۶۶	رندی مایه بدنمایی و نامه سیاهی است
«	لازمه رندی نقض بعضی از مقررات قانونی است
۶۷	اقسام رندی:
«	رندی خالی از عشق (یا رندی عامیانه)
۶۹	رندی در عشق وصال
۷۰	رندی در عشق کمال

صفحه

۷۲	هدف حافظ در طلب مستقیم
۷۴	منظره خطرناک کسانی که وارد «طلب مستقیم» میشوند
۷۶	معشوق حافظ در مرحله عشق کمال
«	عشق کمال کی پیدا میشود ؟
۷۷	چیزهایی که حافظ می خواست :
«	خدا چیست ؟
«	جهان چیست و چه مقصودی دارد ؟
«	آغاز و انجام انسان چیست ؟
۷۹	تلاش حافظ در راه طلب مستقیم
۸۰	فائده دانستن تلاش حافظ :
۸۱	مشخصات تلاش حافظ :
۸۲	جنگ باریا و تزویر
۸۳	تحمل درد عشق
۸۵	تحمل خطرات عشق
«	تحمل ملامت پیغمبران
۸۶	تحمل بدنامی و رسوائی
۸۷	طلب معشوق در حلقه تصوف
۸۸	طلب معشوق در خارج از تصوف
۹۰	طلب معشوق درهمه وقت
«	طلب معشوق درهمه جا
۹۱	امید نهایی
«	یأس
۹۳	مدارک و وصول حافظ به هدف (وصال عاشق)
۹۵	مدارک مربوط به هدف
۹۷	مدارک مربوط به هدف اول
۹۸	مدارک مربوط به هدف دوم
۱۰۰	حل اختلاف عقیده حافظ راجع به جهان
«	حل اختلاف عقیده حافظ راجع به عشق
۱۰۲	خلاصه عشق
۱۰۳	ارزش هدف حافظ
«	تناسب هدف حافظ با محیط زندگانی او
۱۰۵	نتایج تلاش حافظ
۱۰۸	نتایجی که در پایان مطالعه این کتاب باید گرفته شود

